

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

بهرام رحمانی  
۲۴ اکتوبر ۲۰۲۴

## ثریا، دختر هجده ساله‌ای که دوست هنرپیشه شود اما به عقد شاه مذهبی و خرافی و مردسالار درآمد!

محمدرضا شاه در مصاحبه با خانم اورینا فالاجی خبرنگار ایتالیایی در مورد زن گفت: «در زندگی یک فرد زن به حساب نمی‌آید مگر وقتی زیبا و دلربا باشد و خصوصیات زنانه خود را حفظ کرده باشد.»  
۱۳۲۰ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ بر ایران حکومت کرد. حامیان او، تنها گروه‌های کوچک سلطنت‌طلبان هستند که هنوز افسوس دوران گذشته می‌خورند. منتقدان او نیز، شاه را دیکتاتوری عنان گسیخته خوانده‌اند.

«آزادی افکار! آزادی افکار! دموکراسی! دموکراسی! این حرف‌ها یعنی چه؟ هیچ‌کدامشان به در من نمی‌خورد. ما این‌ها را نمی‌خواهیم.» (محمدرضا پهلوی سال ۱۳۵۵)

لئو اشتراوس در کتاب روان‌شناسی استبداد می‌نویسد: «این تمایل در افراد قدرتمند وجود دارد که برای خود اعتباری را در نظر بگیرند که در عالم واقعیت وجود ندارد. دیکتاتورها تمایل دارند که قدرت و توانایی خود را بیش از واقعیت‌ها نشان دهند. آنان در حقیقت خود را یک قهرمان می‌بینند.»

تمایل به برگزیده بودن در خاطرات محمدرضا شاه پهلوی کاملاً مشهود است. برای مثال، در توضیح بهبود یافتن از بیماری توضیح عجیبی در کتاب ماموریت برای وطنم وجود دارد: «در یکی از شب‌های بحرانی کسالتم مولای متقیان علی علیه‌السلام را به خواب دیدم که در حالی که شمشیر معروف خود ذوالفقار را در دامن داشت و در کنار من نشسته بود، در دست مبارکش جامی بود و به من امر کرد که مایعی را که در جام بود بنوشم. من نیز اطاعت کردم و فردای آن روز تبم قطع شد و حالم به سرعت رو به بهبود رفت.»

او در مصاحبه با اورینا فالاجی ادعا کرد در جریان سفرش به امام زاده داوود زمانی که از اسب به زمین افتاده و هیچ‌گونه آسیبی ندیده و اطرافیانش از این رخداد شگفت زده شده‌اند: «ناچار برای آن‌ها فاش کردم که در حین فرو افتادن از اسب، حضرت ابوالفضل(ع) فرزند برومند حضرت علی(ع) ظاهر شد و مرا در هنگام سقوط گرفت و از مصدوم شدن مصون داشت.»

محمدرضا شاه پهلوی در کتاب پاسخ به تاریخ، نوشته در محوطه کاخ سعدآباد با امام زمان دیدار کرده است. ماروین زونیس ریشه استبداد بعدی او را همین احساس برگزیده بودن از سمت خداوند که حاصل روان ضربه‌های کودکی او بود و توجیه اقداماتش بر پایه خرافات مذهبی می‌دانست.

«... باید به معجزه اعتقاد داشت. من با حوادث بی‌شمار هوایی روبه‌رو شده‌ام، ولی همیشه سلامت بیرون آمده‌ام. آن هم به‌خاطر یک معجزه و خواست خدا و پیغمبران. شما را ناباور می‌بینم.» (اشاره به سوءقصد تاصر فخرآرائی عضو حزب توده به شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷)

در شهریور ماه سال ۱۳۲۰ متفقین ایران را اشغال کرده و رضا شاه میرپنج یا پهلوی را از قدرت برکنار کردند. برای جانشینی رضاخان دو نفر مطرح بودند. یکی محمدحسین میرزا، فرزند احمد شاه و آخرین ولیعهد قاجار که اکنون افسر نیروی دریایی بریتانیا شده بود و گزینه بعدی محمدرضا پهلوی فرزند رضا شاه. انتخاب متفقین محمدرضا پهلوی شد و مجلس نیز تغییرات انجام گرفته در ساختار قدرت را تصویب کرد و بدین ترتیب محمدرضا پهلوی در ۲۲ سالگی پادشاه ایران شد.

متفقین با فرماندهی شخص شاه بر ارتش به شرط همکاری کامل با آن‌ها موافقت کردند. نخستین اقدامات شاه جدید عبارت بودند از افزایش بودجه نظامی، به گونه‌ای که ۲۶ درصد از بودجه سالانه را به وزارت جنگ اختصاص داد و به بازسازی و تقویت نیروهای نظامی.

یرواند آبراهامیان در کتاب تاریخ ایران مدرن می‌نویسد: «مشهور است که درآمدهای بادآورده نفتی دهه پنجاه باعث جنون خودبزرگ‌بینی شاه شد؛ اما او مدت‌ها پیش از رونق درآمدهای نفتی سودهای این‌چنینی در سر می‌پروراند.» با این وجود، امروز رضا پهلوی پسر محمدرضا پهلوی، مدعی احیای سلطنت در ایران شده است. اما به دلیل این که او لشکری ندارد و پایگاه قابل‌توجهی هم در جامعه ایران ندارد اکنون با اوج‌گیری جنگ اسرائیل در خاورمیانه و کشیده شدن این جنگ به ایران، رضا پهلوی فعال‌تر شده و به‌طور مکرر و به‌طور غیرمستقیم از امریکا و اسرائیل می‌خواهد به ایران حمله کنند و مردم ایران را «نجات!» دهند. همان‌طور که اسرائیل و امریکای و سایر متحدان‌شان سخت مشغول «نجات» مردم غزه و لبنان هستند؟!!

یک منبع اسرائیلی دوشنبه شب گفت: تدارکات برای حمله به رژیم ایران تکمیل شده است. ارتش اسرائیل برای حمله بسیار مهمی آماده می‌شود که سرنوشت منطقه را عوض خواهد کرد.

یک رسانه اسرائیلی نیز اعلام کرد: به‌زودی حمله‌ای بسیار بزرگ علیه رژیم ایران انجام خواهد شد. به گزارش کانال ۱۳ اسرائیل، به وزیران کابینه سیاسی و امنیتی این کشور اعلام شده که به‌زودی حمله‌ای بسیار بزرگ علیه رژیم ایران صورت خواهد گرفت.



عروسی ثریا و محمدرضا پهلوی

کسی که مدعی بود سرنوشت کودکان ایران را بهتر کند یک کودک هجده ساله را به عقد خود درآورد در حالی که خودش سیزده سال بزرگتر از او بود! ثریا متولد ۱۹۳۲ و شاه ۱۹۱۹ بود.

پس از طلاق فوزیه (نخستین همسر محمدرضا پهلوی) در مهر ۱۳۲۷، شاه ایران در صدد یافتن همسر تازه‌ای برای خود بود. حضور ثریا در اروپا و اوصافی که از او بر می‌شمردند، محمدرضا را بر آن داشت تا خواهرش شمس را برای دیدار با وی به لندن بفرستد. شمس او را پسندید و ترتیب ملاقات او با برادرش را در پاریس داد. محمدرضا نیز با دیدن ثریا موافقت خود را برای ازدواج با او اعلام کرد. ثریا به تهران آمد و در مجلسی خصوصی رسماً از او خواستگاری شد. در ۱۹ مهر ۱۳۲۹ دربار ایران در اعلامیه‌ای، خبر نامزدی محمدرضا پهلوی با ثریا اسفندیاری بختیاری را رسماً اعلام کرد و در ۲۳ بهمن همان سال، مراسم عقد آن دو در کاخ مرمر تهران برگزار شد.



شاه در سال ۱۳۱۸ - ۱۶ مارس ۱۹۳۹، نخستین بار هنگامی که ولیعهد در قاهره ازدواج کرد. بزرگترین مشکل برای این ازدواج، اصل ۳۷ متمم قانون اساسی بود که بر اساس آن مادر ولیعهد الزاماً باید ایرانی‌تبار می‌بود. مجلس در اقدامی بی‌سابقه نه تنها به فوزیه تابعیت ایران داد، بلکه او را ایرانی‌تبار نامید. حاصل ازدواج محمد رضا با فوزیه دختری به نام شهناز بود. ازدواج فوزیه و شاه ایران به جدائی انجامید. ثبت رسمی طلاق در مصر به سال ۱۹۴۵ و در ایران به سال ۱۹۴۸ انجام شد.

فوزیه حدود ۶ سال ابتدا به‌عنوان همسر ولیعهد و بعد در مقام ملکه ایران در ایران زندگی کرد اما دلش در گرو مصر باقی ماند. سرانجام به مصر برگشت. هرچند تقاضای طلاق کرده بود، برخی در ایران می‌گفتند او به دلایل پزشکی و فقط برای مدتی به مسافرت رفته است. البته سرانجام خود محمدرضا شاه در اعلامیه‌ای خطاب به مطبوعات، این جدائی را خبری کرد و به پایان ازدواجش با شاهدخت مصری رسمیت داد. چندی بعد از طلاق از محمدرضا شاه، با یکی از نظامیان رده‌بالای مصری به‌نام اسماعیل شیرین که از اقوام خودش هم بود ازدواج کرد و نزدیک به نیم‌قرن - تا مرگ شیرین - کنارش ماند.»



پس از طلاق فوزیه فواد، طبیعی بود که شاه در صدد ازدواجی دیگر باشد. هم از این روی وابستگان به وی سعی می‌کردند تا با همسریابی برای او، موقعیت خویش را در دربار افزایش دهند. در آن دوره به‌منظر می‌رسید که اشرف پهلوی خواهر دوقلوی شاه، از جنبه قدرت بر شمس پهلوی پیشی گرفته است. هم از این روی شمس سعی داشت تا با معرفی ثریا اسفندیاری به برادرش، جایگاه خود را نزد وی ارتقا دهد. با این همه و با وجود انجام این وصلت، ثریا

چندان به خواهران شاه و از جمله شمس پهلوی، نگاه مثبتی نداشت و گواه این امر، خاطرات و تحلیل‌هایی است که از وی بر جای مانده است.

او در قسمتی از خاطراتش می‌گوید: شمس حساس‌تر و زودرنج‌تر بود. یک اتفاق ساده ناراحتش می‌کرد. مرا سرزنش می‌کرد که چرا مفتون پیراهن یا کلاه تازه‌اش نشده‌ام، چرا پیش از آنکه وارد آستانه در شود به پیشوازش نرفته‌ام و نبوسیدمش، چرا سر میز شام کنارش ننشسته‌ام یا چرا لحظه‌ای به اشرف بیش‌تر توجه کرده‌ام! آثار دوران کودکی بر روحشان بسیار سنگینی می‌کرد. دورانی که سایه سنگین پدر دائم در ذهنشان مجسم می‌شد. به تعبیر خود ثریا، شبخ رضاشاه هنوز بالای سر شمس و اشرف بود...، اما او در مورد خواهر دیگر محمدرضا نظرش مثبت‌تر بود. فاطمه خواهر دیگر محمدرضا که از زن دیگر رضاشاه بود، زنی مطیع و آرام به نظر می‌رسید و جاه‌طلبی‌های شمس و اشرف را نداشت. در مجموع وجود رابطه عروس و خواهر شوهری مرسوم و سنتی میان ایرانیان در روایت ثریا از دربار کاملاً مشهود بود.»

طلاق ثریا اسفندیاری از شاه، به رابطه او با پهلوی دوم پایان نداد. او در مواردی چند و به دلیل برخی تنگناهای مالی از شاه کمک می‌خواست و این درخواست‌ها از طریق امیر اسدالله علم به وی گزارش می‌شد. در روزنگاشت علم در مورخه ۳ آبان ۱۳۵۵، نگاه شاه به خصال پدر ثریا اسفندیاری جالب توجه می‌نماید:

«گزارش دادم که ثریا ملکه سابق، وضع مالی وخیمی دارد و تقاضای مستمری ماهانه‌ای بالغ بر ۶ هزار تا ۷ هزار دلار را کرده است. شاه گفت با آن همه پولش چه کرده است؟ همین چندی پیش بود که ۱/۵ میلیون دلار برای او فرستادی، آن پدر عوضی‌اش مفت‌خور غریبی است، هر چه دارد از او می‌گیری و فرصت‌های او را برای خوش‌گذرانی‌اش نابود می‌کند. به او هشدار دهید که این وضعیت نمی‌تواند برای ابد ادامه داشته باشد.»



نامزدی محمدرضا شاه پهلوی و فرح پهلوی در ۳۰ آبان ۱۳۳۸ بود. ده ماه پس از ازدواج، رضا نخستین فرزند آنها به دنیا آمد. ثمره این ازدواج سه فرزند دیگر بود؛ فرحناز در ۲۲ اسفند ۱۳۴۲ در کاخ سعدآباد، علیرضا در ۸ اردیبهشت ۱۳۴۵ و لیلا ۷ فروردین ۱۳۴۹ زاده شدند.

محمدرضا پهلوی هرچند در آذرماه ۱۳۳۸ با فرح دیبا ازدواج کرد اما پیش از آن تا ماه‌ها پس از طلاق ثریا گوشه‌گیر و منزوی شده بود، آن‌چنان که روایت وضعیت روحی شاه ایران تیتراژ اول بسیاری از رسانه‌های دنیا شد. مجله خواندنی‌ها در شماره روز ۱۹ فروردین ماه ۱۳۳۷، گزارشی درباره شرایط شاه پس از طلاق ثریا دارد که مجموعه‌ای از مطالب نشریات داخلی و خارجی آن دوران درباره این موضوع را در بر می‌گیرد.

فرح پهلوی زن سوم و آخر شاه بود که او بعد از انقلاب به‌همراه شاه از ایران رفت و هم‌اکنون زنده است.



شاه و فرح با فرزندان‌شان

در ۱۹ مهر ۱۳۲۹ دربار ایران در اعلامیه‌ای خبر نامزدی محمدرضا پهلوی با ثریا اسفندیاری بختیاری را به اطلاع مردم ایران رساند و در ۲۳ بهمن همان سال مراسم عقد آن دو در کاخ مرمر تهران برگزار شد و ثریا با مهریه‌ای شامل یک جلد کلام‌الله مجید، یک عدد نیم‌تاج برلیان، یک گلوبند (گردنبند) برلیان و پنج میلیون ریال وجه نقد رایج کشور به عقد محمدرضا پهلوی درآمد و از آن هنگام به عنوان ملکه ایران شناخته شد.

ورود ثریا به دربار پادشاه ایران با حوادث متعددی همراه بود. در آن سال، نفت ایران ملی شد و با روی کار آمدن دولت محمد مصدق به عنوان نخست‌وزیر، ایران دستخوش تحولات شگرفی شد. ثریا که روحیه‌ای دور از سیاست داشت و به امور اجتماعی علاقه زیادی نشان می‌داد با تاسیس جمعیت خیریه ثریا پهلوی خود را از امور سیاسی کنار کشید. او همواره در ناملايمات از شاه می‌خواست که سلطنت را رها کرده و در گوشه‌ای از اروپا به کشاورزی بپردازند. ثریا به محمدرضا گفته بود که او را به‌عنوان یک شوهر می‌خواهد نه یک پادشاه.

در مرداد ماه ۱۳۳۲ که موضوع برکناری مصدق مطرح شده بود و کشورهای حامی شاه قصد کودتایی علیه مصدق داشتند، ثریا نیز به همراه شاه از رامسر به عراق و از آنجا به رم گریخت و پس از کودتای امریکائی-انگلیسی ۲۸ مرداد، چندی پس از محمدرضا به ایران بازگشت.



خلیل اسفندیاری، اوا کارل و ثریا

ثریا دختر خلیل اسفندیاری و اوا کارل در اول تیرماه ۱۳۱۱ در روستای قهفرخ (فرخ شهر کنونی) متولد شد. سپس به اصفهان رفت. او یک برادر کوچکتر به نام بیژن داشت. ثریا تا هشت ماهگی در ایران بود و پس از آن خانواده‌اش او را با خود به برلین بردند.

وی کودکی را در برلین گذراند و در پائیز ۱۳۱۶ به اتفاق خانواده‌اش به ایران بازگشت. در اصفهان وارد مدرسه المانی‌های مقیم اصفهان شد و زبان فارسی را نزد معلم خصوصی فرا گرفت. تا ۱۳۲۰ در آن مدرسه به تحصیل پرداخت. ولی پس از اشغال ایران در جریان جنگ جهانی دوم مدارس المان‌ها تعطیل شد. او در ۱۳۲۳ وارد مدرسه

مُبلغ (میسونر) های انگلیسی شد و تا پانزده سالگی در این مدرسه به تحصیلاتش ادامه داد تا این‌که در ۱۳۲۶ به همراه خانواده‌اش به سوئیس رفت. در آن‌جا زبان فرانسه آموخت و انگلیسی را نیز بعدها در موسسه‌ای در لندن تکمیل کرد. اما تصادفی که سرنوشت او را تغییر داد آشنائی یکی از بستگان پدر او با ملکه، مادر شاه بود که عکس‌هایی از او را به ملکه مادر نشان داد. عکس‌ها مربوط به سنین پانزده شانزده سالگی ثریا بود. شاه عکس‌های تازه‌ای از او خواست و وقتی این عکس‌ها رسید خواهرش شمس را برای ملاقات و مصاحبه با او به لندن فرستاد، زیرا ثریا در این تاریخ برای تکمیل زبان انگلیسی خود در لندن زندگی می‌کرد و شاه در این انتخاب نقشی نداشت.

ثریا در خاطراتش می‌نویسد که قبل از نخستین ملاقات خود با شمس پهلوی، از ماجرا بی‌خبر بوده و اصلاً نمی‌دانست که شمس با یک ماموریت تحقیقاتی درباره او به لندن آمده است. شمس برای اولین بار در یک مجلس مهمانی در سفارت ایران در لندن، که ثریا هم در آن دعوت شده است، ظاهراً به‌طور تصادفی با وی آشنا می‌شود و در همان نظر اول او را می‌پسندد. در این مجلس مهمانی، شمس بیش‌تر وقت خود را صرف گفت‌وگو با ثریا می‌نماید و ضمن صحبت، از او دعوت می‌کند که چند روزی همراه وی به پاریس برود. ثریا قبول از دعوت را موکول به موافقت پدرش می‌کند، که طبعاً موافقت او هم جلب می‌شود. در این میان هم شمس و هم پدر ثریا او را در جریان امر می‌گذارند و ثریا ا آمادگی قبلی برای روبه‌رو شدن با شاه به تهران می‌آید.

ثریا جوانی زیبا و آگاه بود. تربیت المانی-ایرانی او، که از سوی پدر بختیاری‌ها را دارد و از سوی مادر آمیزه‌ای از المان‌ها و روس‌ها را به ارث برده است، از او شخصیت ویژه‌ای ساخته است. این دختر که وقتی هم سن و سالانش از عروس‌شدن جز حرف و حدیث چیزی نمی‌دانستند، به عقد کسی درآمد که افکار و فرهنگ دیگری داشت و از خود او بسیار بزرگتر!

شمس در فرانسه از ثریا برای برادرش خواستگاری می‌کند، و ثریا به قول خودش «خندیدم، خنده‌ای غیرطبیعی... نه خوشحال و نه تصنعی، خنده‌ای که مرا از دادن پاسخ منع می‌کرد.» اما شمس پهلوی خنده ثریا را به جواب مثبت او تعبیر می‌کند و خبر می‌دهد که شاه هر روز با او در تماس است و می‌خواهد به هر قیمتی هست ثریا را ببیند. این‌ها همه به سرعت رخ می‌دهند دارند. دختری که آرزو داشت هنرپیشه شود و حالا دارد می‌رود همسر شاه ایران شود. با این وجود، ثریا می‌خواهد تضمین پیدا کند که پدرش او را به زور به زنی شاه نخواهد داد. و پدر با آزادی می‌گوید: «دخترم تو در این مورد آزادی» و با خودش می‌گوید که شاه هر قدر هم مقتدر باشد نمی‌تواند او را به اجبار همسر خود سازد.

در یک روزنامه چاپ رم می‌خواند: «پرنسس شمس خواهر شاه ایران، همراه مادمازل ثریا اسفندیاری نامزد شاه توقف کوتاهی در رم داشتند»، ثریا با خود می‌گوید: «اولین بار است که نامم را می‌بینم در روزنامه‌ای چاپ می‌شود.» و آهسته روزنامه را زیر صندلی می‌گذارد تا عمویش اسعد بختیاری که در همین هواپیماست آن را نبیند. از این‌که گمان می‌برد او را به زور می‌خواهند عروس شاه کنند: «خون در رگهایم منجمد می‌شود.»

به تهران که می‌رسند ثریا در آن سوی خیابان باریک پدرش را می‌بیند. تصویری که ثریا حتی پیش از ورود به کاخ از اهالی کاخ می‌دهد، تصویر تلخی است، تصویری است از زوری که قرار است سایه بر زندگی او بيفکند، از ناچاری که قرار است در آن‌جا زندگی کند، خودش به‌خوبی آن لحظات را تصویر کرده است: «... از باز کردن چمدان‌هایم آسوده می‌شدم که صدای زنگ تلفن بلند شد: برای دوشیزه اسفندیاری، ممکن است امشب نزد ملکه مادر بیاید؟ ترتیب یک شام کوچک خودمانی داده شده... پرنسس شمس را که گوئی مویس

را آتش زده اند، در اتاقم می‌بینم، چه‌طور توانسته است به این زودی سر برسد؟! او اوقات مرا برهم می‌زند و مجبورم می‌کند ذهنم را از اندیشه‌های گذشته به حال بیاورم، ای داد که یک ثانیه هم نمی‌توانم در افکارم غرقه باشم...»



ثریا اسفندیاری

اولین دیدار ثریا از کاخ و ملکه مادر و برادران و خواهران شاه هم به قول خودش نوعی ترس در او ایجاد می‌کند، این ترس با او هست که یکی از خادمان دربار اعلام می‌کند که «اعلیحضرت...» همه از جا بلند می‌شوند، شاه با لباس نظامی آمده است، همه به او تعظیم می‌کنند، و اعلیحضرت خطابش می‌کنند، به ثریا نزدیک می‌شود و سرش را پائین می‌اندازد، اما تعظیمی را که قرار بوده رعایت نمی‌کند. شمس بعدها می‌گوید که رورانس او کامل نبوده است. در سر میز شام که تشریفاتی و متظاهرانه است شاه ثریا را سمت چپ خود می‌نشانند. مشروب سرو نمی‌شود، ثریا از دیدار اول تعریفی می‌دهد: «حرف‌هایمان آرام و به گونه‌ای کاذب معصومانه است.» ساعت ۱۱ شب‌نشینی پایان می‌یابد و عمه فروغ ظفر، ثریا را به خانه برادرش امیرحسین خان می‌برد که از فرط خستگی از پا افتاده است. در همان حال پدرش سر می‌رسد و می‌گوید: «ثریا شاه از تو خوشش آمده... برای ازدواج با او آماده‌ای؟ فردا می‌خواهند نامزدی را اعلام کنند.» خلیل اسفندیاری بختیاری به دخترش اطمینان می‌دهد که قراری را که با او گذاشته به‌خاطر دارد، و اگر این ازدواج سر نگیرد او به هالیوود خواهد رفت. مجبور نیستی تن بدهی، اما اگر بپذیری دیگر حق تغییر نظر نداری. ثریا پاسخ می‌دهد: «به شاه بگوئید من آماده‌ام، همسرش خواهم شد...»

فردای آن شب، عکس ثریا در روزنامه‌ها چاپ می‌شود و خبر نامزدی رسمی او با شاه انتشار می‌یابد. او را که هیچ‌ده ساله است بیست ساله اعلام می‌کنند که از تفاوت سنی‌اش با شاه بکاهند. شاه بیست و پنج سال داشت. همه چیز به چنان سرعتی پیش می‌رود که ثریا دچار سرگیجه می‌شود.

ثریا در خاطرات خود می‌نویسد که بزرگترین آرزوی او پیش از این که ملکه ایران بشود هنرپیشگی سینما بوده و پیش از این که برای اولین دیدار با شاه به کاخ سلطنتی برود با پدرش شرط کرده بود که اگر شاه او را نپسندید یا او از شاه خوشش نیامد و به هر حال عروسی با شاه سرنگرفت او را به هالیوود (پایتخت سینمای آمریکا) بفرستد و پدرش هم با این شرط موافقت کرده بود! ولی شاه هم مثل خواهرش در اولین نظر او را نپسندید و بعد از یک مجلس مهمانی که همان شب در کاخ ترتیب داده شده بود به پدرش اطلاع داد که تصمیم خود را گرفته است و می‌خواهد با ثریا ازدواج کند.

ثریا جریان آن شب را چنین شرح می‌دهد:

بعد از مهمانی در کاخ سلطنتی که در ساعت یازده شب تمام شد، خسته و با حالتی مضطرب و هیجان‌زده به خانه برگشتیم. هنوز لباس‌هایم را نکنده بودم که در زدند. پدرم بود. احساس کردم که رنگش پریده و مشوش است ولی پیش از این که من سئوالی از او بکنم گفت:

ثریا، شاه تو را پسندیده و می‌خواهد با تو ازدواج کند. حاضری همسر او بشوی؟

چی؟! همین الان باید جواب بدهم؟

بله. او می‌خواهد فردا نامزدیتان اعلام بشود!

من هنوز در جای خود میخکوب شده‌ام که پدرم اضافه می‌کند:

تصمیم نهائی با خود توست. هیچ‌کس تو را مجبور نمی‌کند که جواب مثبت بدهی. قول و قرارمان را هم فراموش نکرده‌ام. اگر این عروسی سرنگردد تو را به هالیوود خواهیم فرستاد. اما اگر قبول کنی دیگر حق نداری تصمیمت را عوض کنی، این برای بختیاری‌ها ننگ‌آور است. حالا فکرهايت را بکن و جواب بده...

اندکی تأمل می‌کنم و بالاخره جواب می‌دهم:

قبول می‌کنم. به شاه بگو که حاضرم با او ازدواج کنم.

کتاب اول، که نسخه انگلیسی آن در اختیار نویسنده است «اتوبیوگرافی و الاحضرت شاهزاده خانم ثریا» نام دارد و ثریا درباره لقب خود توضیح می‌دهد که شاه این لقب را هنگام طلاق به او داده است.

ثریا پس از شرح چگونگی آشنائی و ازدواج خود با شاه، که از ملاقات با شمس پهلوی در لندن آغاز شده و به «جشن عروسی باشکوه در کاخ گلستان که دو هزار نفر در آن شرکت داشتند» ختم می‌شود، به وقایع اول دوران زندگی مشترک خود با شاه از قتل رزم‌آرا تا روی کار آمدن مصدق اشاره کرده و به دنبال آن به تشریح اوضاع داخلی دربار پرداخته می‌نویسد:

«برخلاف دوران سلطنت رضاشاه که زنان نقشی مهمی در دربار نداشتند، دربار پسرش یک دربار زنانه بود. درست است که زن‌ها رسماً نقشی در دربار نداشتند ولی در عمل با هزاران حيله و دسيسه به مقاصد خود جامعه عمل می‌پوشاندند و من ناچار بودم در میان این کانون توطئه و دسيسه که ملکه مادر در راس آن قرار داشت خود را از بلايا مصون نگاه دارم... البته این توهم نباید ایجاد بشود که زنان درباری واقعا چیزی از عالم سیاست می‌دانستند. نه، سطح معلومات و اطلاعات آن‌ها بسیار محدود بود و تنها چیزی که در آن مهارت داشتند توطئه و سخن‌چینی بود. ملکه مادر هر روز عده‌ای از زن‌ها را دور خود جمع می‌کرد و ساعت‌ها با آن‌ها به صرف چای و غیبت از این و آن می‌پرداخت و شاید من که هیچ‌وقت در این مجالس حاضر نمی‌شدم یکی از موضوعات صحبت آن‌ها بودم...»

ثریا که وارد چنین محیط ناآشنا شده بود در اوایل زندگی زناشویی بیشتر با عمه‌اش فروغ‌ظفر که قبلاً هم در دربار رفت‌وآمد داشته معاشرت می‌کرد، ولی ملکه مادر از نزدیکی و محرمانه او به تازه عروسی ناراحت شده پایش را از دربار قطع می‌کند.

ثریا درباره این ماجرا می‌نویسد: «نزدیکترین دوست و محرم من در دربار عمه‌ام فروغ ظفر بود که اولین بار عکس‌های مرا به ملکه مادر نشان داده و موجبات آشنائی و به من گفت که «من دیگر نمی‌خواهم فروغ ظفر به این‌جا بیاید!» با حیرت پرسیدم: «چرا، مگر او چه کرده است؟!» شاه گفت: «ما فکر می‌کنیم او در این‌جا جاسوسی می‌کند!» این حرف به قدری مسخره بود که من بی‌اختیار خندیدم و پرسیدم عمه من برای چه کسی ممکن است جاسوسی بکند؟ شاه پاسخ گنگی داد و گفت: «برای بعضی عوامل در تهران!» من حاضر نبودم زیر بار این حرف بروم. ولی شاه گفت: «متأسفم که بیشتر از این نمی‌توانم درباره این موضوع صحبت کنم...» به این ترتیب پای فروغ ظفر بهترین دوست و همدم من از دربار قطع شد و بعد فهمیدم که شاه به اصرار مادر و خواهرانش مانع آمدن او به دربار شده است.»

بازی زن‌های دربار با شاه و تأثیر آنان بر او یکی از مشکلات اصلی ثریاست. ثریا که تربیت اروپائی دارد و کتاب خوانده و سینما رو و روشنفکر است بی‌تردید معاشرت با زنان دربار شاه ایران، بسیار سخت و کسل‌کننده بود. او نمی‌تواند با بازی‌های به قول خودش «حرمسرائی» این زنان همدلی نشان دهد. در همین رابطه می‌نویسد: «... برایم



ناگهانی بود وقتی دیدم نفوذ زنان اطراف شاه در او تا چه حد است، تا جائی که رسماً و بدون این‌که این زنان حقی در این باره داشته باشند، به هر حيله و ظاهر سازی که بود اراده‌شان را به شاه تحمیل می‌کردند. تاج‌الملوک، رفتار و برخورد مرا که تربیت اروپائی‌ام خیلی بیش‌تر از آن بود که تحمل این‌گونه بازی‌های حرمسرای را داشته باشم، سرد و نجسب می‌دانست، چرا که دوست داشت عروسش بیش‌تر اوقات در گردهمایی‌های خودمانی ساعت ۵ بعدازظهر او شرکت کند و غیبت‌گوئی و اظهار نظرهایش را تأیید نماید...»

ثریا داستان شوهر دادن اجباری شمس و اشرف را نیز این‌چنین حکایت می‌کند؛ رضاشاه علی‌قوام و فریدون جم را نشان شمس و اشرف می‌دهد و می‌خواهد که شمس همسر علی‌قوام شود و اشرف همسر فریدون جم. شمس با وساطت مادرش تاج‌الملوک می‌خواهد که زن فریدون جم شود، که خوش‌تیپ‌تر است. همین‌طور هم می‌شود، اما ازدواج شمس و فریدون جم دوام نمی‌آورد و شمس عاشق عزت‌الله مین‌باشیان که موسیقی‌دان بود می‌شود، و از آن‌جا که شاه با این ازدواج مخالف بود آن دو به مصر می‌گریزند و در آن‌جا ازدواج می‌کنند و اشرف در غیاب شمس می‌شود بانوی نخست دربار محمدرضاشاه.

پس از مدتی، شمس از زندگی در قاهره خسته می‌شود و از شاه می‌خواهد که به ایران برگردد. شاه به شرطی با بازگشت شمس موافقت می‌کند که شوهر او نام و نام خانوادگی‌اش را تغییر دهد و با خانواده‌اش قطع رابطه کند. همین‌طور هم می‌شود، عزت‌الله مین‌باشیان می‌شود: «مهرداد پهلبد» و به ایران بازمی‌گردد. اشرف که از لقب کودکی‌اش که «اردک سیاه» بود به «پلنگ سیاه» تغییر نام داده بود با آمدن شمس، باید اوضاع کاخ تغییر کند. به قول ثریا، این دو خواهر از یکدیگر متنفر بوده‌اند.

ثریا، از دیدارها همیشگی محمدرضا شاه با دوستانش گله دارد و از سردی رابطه زناشویی رنج می‌برد اما صدایش در نمی‌آید. به‌علاوه وی از یک خصلت شاه بیش‌تر بدش می‌آید و آن هم «حساسیت بیمارگونه» شاه است. ثریا، همواره از برنامه‌های شام همگانی خانواده پهلوی ناراضی بود و می‌گوید: «روز کار من که تمام می‌شد، برنامه شام بود و اظهار نظرهای ریائی و کنایه‌ها از یکسو، و متلک‌هایی که معنایش را درست نمی‌فهمیدم از سوی دیگر. سعی می‌کردم مقصود از متلک‌گوئی‌هایشان را بفهمم، اما آن‌ها میان خود نوعی رد و بدل خاص حرف در زبان پهلوی شان داشتند که تنها خودشان می‌فهمیدند...»

شاه تا چند سال بعد که در تنهایی به‌سر می‌برد به زندگی بی‌بند و باری پرداخت که داستان‌های آن در مجلات و نشریات مختلف ایرانی و غربی منتشر می‌شد. این زندگی با توجه به شان شاهانه و اوضاع سیاسی ایران که درگیر تنش‌های سیاسی و اقتصادی در خصوص نفت و سال‌های پس از اشغال متفقین بود چندان موجه به‌نظر نمی‌رسید. شاه این زمان در چالش انتخاب بین سلطنت یا حکومت بود. او می‌خواست راه پدر را بپیماید و حکومت کند. در این راه، ارتش و نیروی نظامی را در اختیار داشت. ولی پشتوانه مردمی چندان در اختیار نداشت. شاید در این کسب وجهه، ملکه‌ای که می‌توانست با مردم بجوشد و از آنان باشد کمک موثری می‌توانست باشد. ثریا با این‌که به هر حال از خاندانی متمکن بود ولی از مردم چندان دور نبود. برخورداری از تربیت ایلی در طی چند سال نوجوانی و نیز پرورش اروپائی که چندان با زندگی درباری سنخیتی نداشت روحیه‌ای مردمی و غیر درباری در وجودش نهاده بود. و این همان چیزی بود که فاطمه پاکروان از آن به خشکی و نابلدی در امور از آن یاد می‌کند. و البته نکته دیگری را هم که نمی‌توان انکار کرد زیبایی وی بود.

و چنین بود که ثریای جوان پای به درباری پر دسیسه می‌گذارد. درباری که وی بعدها از آن به‌مثابه خاطرات بد یاد می‌کند. طبعاً در ابتدای ورودش چنین نگاه نافذ و ناقدی به خاندان نداشت. شاید به همین دلیل هم بود که سال‌ها قبل

از وی شاهزاده مصری که در فرهنگی بسیار متفاوت رشد کرده بود، چنان سختی کشید که عطای زندگی با این افراد را با لقایشان بخشید.

بازدید از بیمارستان‌ها و پرورشگاه‌ها و امور خیریه. محلات جنوب شهر با جوی‌های سرباز که آب کثیف آن پس از عبور از رختشویخانه‌ها و آلوده شدن به کثافات و لگردان و سگ‌ها به مصرف خوراک مردم می‌رسد. بچه‌های مفلوج، زنان و پیرمردان گرسنه، گل و لای کوچه‌ها که خانه‌هاشان شباهتی به خانه ندارد، محلاتی که فقر کامل بر آن‌ها حکم فرماست و توان شکایت نیز ندارند. و من که پولی ندارم که بتوانم کمکی بدان‌ها بکنم. کجا هستند جارهایی که خدمتکاران ملیس به لباس فرانسوی حمل می‌کنند؟ کجاست آن مجالس رقص و پیراهن‌های پفدار که حین رقص به آهنگ والس وینی زمین را می‌رویند؟ و... کجاست آن جلال و شکوه؟

اما به هر حال در جراید و نشریات آن روز این کارهای عام المنفعه ثریا با آب و تاب فراوان به چاپ می‌رسد و مردم کوچه و بازار که همسر شاه و خانمی به آن وجاهت را می‌بینند که در میان‌شان با لباس‌های مرتب و لوکس عکس می‌گیرد و آه از نهادش بلند می‌شود، چندان ناراضی نیستند. شاید زنان طبقه پائین جامعه این زیبایی را در خواب و خیال برای خود می‌بینند و چون سیندرلا، ثانی‌ای چند به کمک فرشته افسانه‌ای، خود را به جای ثریا می‌نشانند!

و البته از این گذشته، این تبلیغات به نفع شاه هم هست، که سال‌های دیکتاتوری حکومت پدرش را از یادهای مردم بزدايد و خود را در قالب شاهی دمکرات در قلب و دل مردم کوچه و بازار بنشانند. و چه کسی بهتر از ثریا می‌توانست با چهره هالیوودیش این کار را در قالب کار خیریه و مردمی برایش انجام دهد. ولی چرخ روزگار گردش دیگری در سر داشت.

در سال ششم زندگی زناشویی شاه و ثریا، دیگر تقریباً قطعی به‌نظر می‌رسید که ثریا صاحب اولاد نخواهد شد. مرگ علیرضا تنها برادر تتی شاه در یک سانحه هوایی، که بعضی‌ها آن را به توطئه و بمب‌گذاری تعبیر کردند، مسئله جانشینی شاه را دشوارتر ساخت.

نشریات مختلف داخلی و خارجی تصاویری رمانتیک از ازدواج شاه و ثریا در روز ۲۳ بهمن سال ۱۳۲۹ و تصاویری درام از جدائی این دو در ۲۴ اسفند سال ۱۳۳۶ ارائه داده‌اند، در حالی که حقیقت با تصویرسازی‌های رسانه‌ها به کلی متفاوت بود. آن‌ها با رویکردی ژورنالیستی راست و با محوریت عشق عمیق بین آن دو و «فداکاری شاه و ملکه برای مصالح عالیه مملکت» ماجرا را تا جایی پیش بردند که این طلاق را «بزرگ‌ترین و بی‌سابقه‌ترین درام عشقی تاریخ ایران» نامیدند.

ثریا اسفندیاری در صفحات متعددی از کتاب خاطرات خود به افسانه سرانی‌هایی از این دست اشاره می‌کند و آن را مثنوی «اراجیف مبتدل و قصه‌های پر آب و تاب» می‌نامد و می‌گوید: «اصل رویدادهای جهان در برابر کل شایعات شفاهی و کتبی پر آب و تاب ولی بی‌اساس، به فرغ تبدیل می‌شوند.»

چرا که علت اصلی طلاق شاه از ثریا نازا بودن او و فشارهای تاج‌الملوک آیرملو مادر شاه بود. فشارهای مادر شاه به او، به‌ویژه بعد از مرگ علیرضا پهلوی تنها برادر تتی شاه، کم‌کم موضوع جانشینی را به بحرانی بزرگ در دربار و نقطه عطفی در روابط شاه و ثریا تبدیل کرد.

با رجوع به خاطرات ثریا می‌توان دریافت که شاه تصمیم خود را از مدت‌ها پیش گرفته بود و تمام داستان سازی‌های بعدی عاری از حقیقت است. ثریا چنان‌که بعدها گفت، پیشنهاد طلاق را خود وی به شاه داد و احتمالاً انتظار داشت شاه با نشان دادن واکنش منفی به این پیشنهاد، دوام زندگی‌شان را برای مدتی طولانی‌تر تضمین کند.

شاه با این‌که ظاهر ثریا را دوست داشت و ثریا خود نیز همین گمان را دارد، اما به مجرد این‌که معلوم شد، ثریا باردار نمی‌شود، رابطه آن دو به سردی می‌گراید. ثریا خودش می‌گوید: «سایه‌ای ناشناس خوشبختی‌ام را تاریک می‌ساخت، نمی‌دانستم بدانم چیست؟ برنامه عوض نشدنی شام سر ساعت هفت و نیم با افراد خانواده ادامه داشت. جمع برادران و خواهران محمدرضا دور هم، بازی تمام نشدنی ورق، تاریکی سالن به هنگام نمایش فیلم، فیلم‌های بی‌ارزش... از همان هنگام، ملال و تنهایی‌ام را احساس می‌کردم... نگاه شمس و اشرف، خواهران با هم دشمن شاه، همین‌طور متوجه من بود. اولی سعی داشت دوستی مرا جلب کند و دومی به‌جا و موقعیت من نزد شاه حسد می‌ورزید.»

و در نهایت شاه از ثریا خواست تا به سن مورتیز برود و روز ۲۴ بهمن ۱۳۳۶ با تشریفات رسمی تهران را ترک گفت و بعد از آن دیگر هیچ وقت به ایران باز نگشت. در روز ۲۴ اسفند ۱۳۳۶ از وی جدا شد و طلاق او از طریق مجلس شورای ملی اعلام گردید.

با رجوع به خاطرات ثریا می‌توان دریافت که شاه تصمیم خود را از مدت‌ها پیش گرفته بود و تمام داستان سازی‌های بعدی عاری از حقیقت است. ثریا چنان‌که بعدها گفت، پیشنهاد طلاق را خود وی به شاه داد و احتمالا انتظار داشت شاه با نشان دادن واکنش منفی به این پیشنهاد، دوام زندگی‌شان را برای مدتی طولانی‌تر تضمین کند.

ثریا آن پیشنهاد را قمار بزرگ زندگی خود می‌دانست که امکان داشت بابت آن همه هستی‌اش را بیازد «ولی حرف از دهانم پریده بود (...). اصلا نمی‌توانستم قبول کنم مجبور خواهم شد همه آن‌چه را به جانم بسته بود، به‌دلیل گناهی که مرتکب نشده بودم به یکباره از دست بدهم!»

به هر روی ثریا با تشریفات رسمی در ۲۴ بهمن سال ۱۳۳۶ تهران را به مقصد سنت مورتیز ترک کرد تا منتظر تصمیم شاه و دربار باقی بماند. وی می‌گوید در تمام این مدت سعی می‌کرد موضوع را از اطرافیان پنهان نگاه دارد و در مجامع همواره شاد و لبخندزنان به‌نظر آید. هرچند بعد از یک تماس تلفنی با شاه و زمانی که از شاه درباره نتیجه جلسات پرسیده، با آن‌که شاه به او گفت «هنوز جلسات ادامه دارد و من سعی خودم را می‌کنم! شما هم بهتر است چند روزی صبر کنید تا خودم به شما تلفن کنم.» اطمینان حاصل کرد که دیگر هیچ امیدی نیست!

یک ماه بعد از خروج ثریا از کشور، تصمیم شاه و دربار مبنی بر طلاق به‌طور رسمی از طریق مجلس شورای ملی اعلام شد. در بیانیه‌ای به این مناسبت با ابراز «کمال تأسف و تالم و با تذکر این‌که ثریا پهلوی در تمام مدت همسری شاهنشاه از هیچ‌گونه خدمت و عطوفت و خیرخواهی نسبت به ملت ایران خودداری نفرموده و از هر حیث شایستگی مقام شامخ خود را داشته‌اند» اعلام شد حاضران در هر دو جلسه «به اتفاق آرا اظهار کردند که ولیعهد ایران باید از نسل بلافصل شخص اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی باشد (محمدرضا شاه و ثریا با وجود) کمال علاقه و محبتی که فی‌مابین وجود دارد، تنها به‌خاطر مصالح عالی‌ه کشور از احساسات شخصی خود صرف‌نظر کرده و تصمیم به جدائی اتخاذ فرموده‌اند.»

اما روایت ثریا از ماجرا متفاوت است؛ وی می‌گوید با توجه به برخوردهای سرد شاه، مطمئن شده بود که بازگشتی در کار نخواهد بود. با این حال پیش از اعلان رسمی طلاق هیاتی از طرف شاه به دیدار او آمدند تا آخرین راه حل را پیش پای او بگذارند و از ثریا بخواهند «با ازدواج دوم شاه موافقت کند و همچنان ملکه اول کشور باقی بماند!» ثریا از این پیشنهاد عصبانی می‌شود و می‌گوید این بهانه‌ای بیش نیست و شاه نیز خود می‌دانسته که او چنین پیشنهادی را نخواهد پذیرفت.

ثریا اسفندیاری، بعدها به ایتالیا رفت و ضمن معاشرت با تتی چند از ستارگان و دست‌اندرکاران سینما در چند فیلم به بازی پرداخت.

اما همچنان شاه و دربار در زندگی ثریا دخالت می‌کردند. برای مثال، حضور ثریا در سینما حساسیت‌های جدیدی به وجود آورد. گفته می‌شود امتیاز فیلم‌هایی که او در آن‌ها ایفای نقش کرده بود همگی توسط دولت وقت ایران خریداری شد تا به نمایش عمومی در نیاید.



ثریا در ایتالیا

فیلمی هم از زندگی ثریا ساخته شده است. فیلم «ثریا ملکه غمگین» یک فیلم سرگرم‌کننده است اما جنبه تاریخی ندارد. مجری و کارشناس برنامه «تاریخ و سینما» که به کارگردانی و تهیه‌کنندگی «ایزد مهرآفرین»، برای تلویزیون ایتالیا و بر اساس کتاب «کاخ تنهایی» تهیه شده بود. به مدت دو شب از یکی از تلویزیون‌های ایتالیا پخش شد و از روی آن خلاصه‌ای تهیه شد که در دنیا مدت‌ها روی پرده سینماها بود.

گفته می‌شود در این فیلم اشتباهات زیادی دیده می‌شود. در لباس‌ها و نشان‌ها اشتباهات وجود دارد. کلاه سربازان، کلاه سربازان ایتالیایی است و همه می‌دانند که ارتش ایتالیا آن کلاه را بر سر می‌گذارد. کلاه ارتش ایران کاسکت جنگی امریکائی بوده است. حتی در مورد اتومبیل‌ها، کاخ، اختلاف ثریا با اشرف و شمس، آغاز آشنائی با محمدرضا پهلوی، ماجرای نهم اسفند، ۲۸ مرداد و فرار شاه با هواپیما به سوی بغداد نیز اشتباهاتی دیده می‌شود.

کتابی که ثریا اسفندیاری بختیاری از زندگی خودش می‌نویسد در حقیقت دو کتاب است. یکی از آن‌ها با نام «خاطرات ثریا» منتشر شده است. وقتی ثریا از ایران خارج می‌شود در دهه ۱۹۶۰، این کتاب به وسیله دو روزنامه‌نگار به نگارش در می‌آید؛ ولی کتاب «کاخ تنهایی» توسط لویی والنتن بعد از سقوط حکومت پهلوی نوشته می‌شود. لویی والنتن یک نویسنده فرانسوی است.

از سه زنی که شاه در دوران زندگی‌اش اختیار کرد، او بی‌تردید محبوب‌ترین و در عین حال جنجالی‌ترین آنان به‌شمار می‌آمد، زیرا علاوه بر زیبایی فوق‌العاده که بالطبع توجه همگان را به خود جلب می‌کرد، در زمانی عنوان ملکه ایران را به‌خود اختصاص داد که ایران در آستانه یکی از بحرانی‌ترین دوران‌های حیات سیاسی خود قرار داشت.

در کمتر از یک ماه بعد از مراسم عروسی او با شاه، رزم‌آرا نخست‌وزیر نظامی ایران کشته شد و متعاقب آن قانون ملی شدن نفت در مجلس ایران به تصویب رسید. دکتر مصدق کمتر از سه ماه بعد از عروسی شاه و ثریا نخست‌وزیری ایران شد و در دوران حکومت او که بیش از دو سال به طول انجامید، ایران در مرکز توجه مطبوعات و رسانه‌های گروهی جهان قرار گرفت.

مطبوعات جهان ضمن توجه به مسائل سیاسی ایران، دربار ایران را هم از نظر دور نداشتند و در دربار ایران هم، ملکه جوان و زیبا بیش از هر کس دیگری، حتی خود شاه توجه خبرنگاران و عکاسان و فیلم‌برداران مطبوعات را به خود جلب می‌نمود، به‌خصوص که مصدق چهره جنجالی دیگر دربار، اشرف پهلوی را از ایران اخراج کرده بود و میدان برای ثریا خالی از رقیب مانده بود.

ثریا بعد از سقوط مصدق و حتی بعد از جدائی از شاه هم، همچنان از سوژه‌های داغ و جالب مطبوعات جهان بود و تا اوایل دهه ۱۹۶۰ هفته‌ای نبود که عکس‌ها و مطالب تازه‌ای درباره او در مطبوعات جهان چاپ نشود.

هنگام جدائی او از شاه بسیاری از مجلات معروف و پرنفوذ اروپا و آمریکا عکس‌های رنگی او را در روی جلد خود چاپ کردند، و بعد از آن هم خود ثریا به جنجال و سر و صدا در اطراف خود دامن زد و روزگاری هم به فکر هنرپیشگی سینما افتاد، که البته در این کار توفیق نیافت.

در سال‌های دهه ۱۹۶۰ که به تدریج در حال فراموش شدن بود کتاب خاطرات خود را منتشر کرد و باز هم مدتی خود را بر سر زبان‌ها انداخت. کتاب خاطرات ثریا که به وسیله یک نویسنده فرانسوی بازنویسی شده و به صورت رمان درآمده است، در سال ۱۹۹۱ زیر عنوان «کاخ تنهایی» در پاریس منتشر شد و این زن فراموش شده را یکبار دیگر در خاطره‌ها زنده کرد، ولی تصویری که از او در خاطره‌ها مانده همان تصویر جوانی و زیبایی کم‌نظر اوست، و ثریا که دوست دارد با همان تصویر در اذهان مردم جهان باقی بماند به خبرنگاران عکاس و فیلم‌برداران مطبوعات و تلویزیون‌های جهان اجازه نداده است در سنین بالای شصت و در حالی که گرد پیری بر چهره‌اش نشسته است، عکس یا فیلمی از او برای مطبوعات و شبکه‌های تلویزیونی جهان تهیه نمایند.

از ثریا دو کتاب خاطراتش منتشر شده است، که اولی در سال ۱۹۶۳ نخست به زبان المانی و سپس به زبان‌های انگلیسی و فرانسه چاپ شد. این کتاب در زمان حیات شاه نوشته شده و ثریا با توجه به کمک‌های مالی شاه و هدایای گران‌بهایی که گاه‌گاه برای او فرستاده می‌شد، با کمی ملاحظه احتیاط، مخصوصاً در اشاره به خود شاه و خصوصیات اخلاقی او سخن گفته است.

اما کتاب دوم که در سال ۱۹۹۱، یعنی یازده سال بعد از مرگ شاه انتشار یافت صریح‌تر و بی‌پروا تر از کتاب قبلی است. کتاب دوم که زیر عنوان «کاخ تنهایی» و به زبان فرانسه منتشر شد در واقع بازسازی همان کتاب قبلی با بعضی مطالب ناگفته است که یک نویسنده فرانسوی به نام «لویی و النتن» آن را به صورت یک رمان نوشته است. نسخه انگلیسی آن «اتوبیوگرافی و الاحضرت شاهزاده خانم ثریا» نام دارد و ثریا درباره لقب خود توضیح می‌دهد که شاه این لقب را هنگام طلاق به او داده است.

ثریا پس از شرح چگونگی آشنائی و ازدواج خود با شاه، که از ملاقات با شمس پهلوی در لندن آغاز شده و به «جشن عروسی باشکوه در کاخ گلستان که دو هزار نفر در آن شرکت داشتند» ختم می‌شود، به وقایع اول دوران زندگی مشترک خود با شاه از قتل رزم‌آرا تا روی کار آمدن مصدق اشاره کرده و به دنبال آن به تشریح اوضاع داخلی دربار پرداخته می‌نویسد:

«برخلاف دوران سلطنت رضاشاه که زنان نقشی مهمی در دربار نداشتند، دربار پسرش یک دربار زنانه بود. درست است که زن‌ها رسماً نقشی در دربار نداشتند ولی در عمل با هزاران حيله و دسيسه به مقاصد خود جامه عمل می‌پوشاندند و من ناچار بودم در میان این کانون توطئه و دسيسه که ملکه مادر در راس آن قرار داشت خود را از بلایا مصون نگاه دارم... البته این توهم نباید ایجاد بشود که زنان درباری واقعا چیزی از عالم سیاست می‌دانستند. نه، سطح معلومات و اطلاعات آن‌ها بسیار محدود بود و تنها چیزی که در آن مهارت داشتند توطئه و سخن‌چینی بود. ملکه مادر هر روز عده‌ای از زن‌ها را دور خود جمع می‌کرد و ساعت‌ها با آن‌ها به صرف چای و غیبت از این و آن می‌پرداخت و شاید من که هیچ وقت در این مجالس حاضر نمی‌شدم یکی از موضوعات صحبت آن‌ها بودم...»

ثریا که وارد چنین محیط ناآشنا و نامحرمی شده بود در اوایل زندگی زناشویی بیش‌تر با عمه‌اش فروغ‌ظفر که قبلاً هم در دربار رفت‌وآمد داشته معاشرت می‌کرد، ولی ملکه مادر از نزدیکی و محرمیت او به تازه عروسش ناراحت شده

پایش را از دربار قطع می‌کند. ثریا درباره این ماجرا می‌نویسد: «نزدیکترین دوست و محرم من در دربار عمه‌ام فروغ ظفر بود که اولین بار عکس‌های مرا به ملکه مادر نشان داده و موجبات آشنائی و به من گفت که «من دیگر نمی‌خواهم فروغ ظفر به این‌جا بیاید!» با حیرت پرسیدم: «چرا، مگر او چه کرده است؟!». شاه گفت: «ما فکر می‌کنیم او در اینجا جاسوسی می‌کند!» این حرف به قدری مسخره بود که من بی‌اختیار خندیدم و پرسیدم عمه من برای چه کسی ممکن است جاسوسی بکند؟! شاه پاسخ گنگی داد و گفت: «برای بعضی عوامل در تهران!». من حاضر نبودم زیر بار این حرف بروم. ولی شاه گفت:

«متاسفم که بیش‌تر از این نمی‌توانم درباره این موضوع صحبت کنم». ... به این ترتیب پای فروغ ظفر بهترین دوست و همدم من از دربار قطع شد و بعد فهمیدم که شاه به اصرار مادر و خواهرانش مانع آمدن او به دربار شده است» فصل دیگری از کتاب خاطرات ثریا تحت عنوان «از کاخ سفید تا کرملین» به شرح مسافرت‌های خارجی او با شاه اختصاص دارد.

جالب‌ترین قسمت این فصل شرح جریان سفر به شوروی است که اولین مسافرت شاه به آن کشور و از نظر سیاست خارجی ایران دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای بود. ثریا در جریان این مسافرت که در زمان حکومت خروشچف انجام شد می‌نویسد خروشچف در مدت اقامت ما در مسکو خیلی شیفته من شده بود و ضمن شرح خواست‌های خود از شاه به من می‌گفت: «این چیزها را شما به شاه بگویند، زنی به زیبایی شما هر چیزی را می‌تواند به دست بیاورد!» در سال ششم زندگی زناشویی شاه و ثریا، دیگر تقریباً قطعی به‌منظر می‌رسید که ثریا صاحب اولاد نخواهد شد. مرگ علیرضا تنها برادر تنی شاه در یک سانحه هوایی، که بعضی‌ها آن را به توطئه و بمب‌گذاری تعبیر کردند، مسئله جانشینی شاه را دشوارتر ساخت.

ملکه مادر که خیلی به علیرضا علاقه داشت و با وجود او خیلی نگران مسئله جانشینی نبود، پس از مرگ علیرضا بر فشار خود به پسرش و این که باید فکری برای آینده تخت و تاج بکند افزود. از سوی دیگر بیش از پیش به انزوا گرانید و فشارهایی که از طرف خانواده، به‌خصوص ملکه مادر و اشرف به شاه وارد می‌آمد، محیط سرد و نامطمئنی در زندگی زناشویی آن‌ها به وجود آورد.



وقایع مرداد ۱۳۳۲، شاه و ملکه‌اش را به رامسر و از آن‌جا به بغداد و سپس ایتالیا فرستاد. این جدائی چند روزه از ایران، آرزوی شاهی و شاهزادگی را از سر شاه بیرون کرده بود. پیام‌هایی که از داخل ایران می‌رسید حاکی از سرنگونی مجسمه‌ها و لاک و مهر شدن کاخ‌ها داشت. شاه حتی به سرش زده بود دست همسرش را بگیرد و با هم مزرعه‌ای در امریکا را آباد کنند و تهران را فراموش کنند.

اما با کمک سازمان‌های اطلاعاتی امریکا و انگلیس و عوامل داخلی نه تنها شاه بر تخت سلطنت نشست، بلکه همه مخالفان جدی شاه هم شمشیرهایشان را غلاف کردند. او به قدرت برگشت اما این بار نه با هدف سلطنت بلکه با هدف

حکومت. حکومت آهنین. دیگر نه خبری از مصدق بود و نه خبری از حزب توده و سایر احزاب مخالف. شهر در امن و امان بود. ثریا هم ماهی بعد به شاه پیوست. سفرهای خارجی پشت هم انجام می‌شد. ولی یک چیز کم بود. جانشینی برای شاه. بار دیگر پیچ درباریان آغاز شده بود. پیچ‌های که ثریا از آن بسیار متنفر بود. ولی دسیسه کار خودش را کرد. حتی پیشنهاد ثریا مبنی بر این‌که شاه یکی از برادرانش را به ولیعهدی بپذیرد ره به جایی نبرد و این برای ثریا با توجه به عشق و علاقه شاه به خودش بسیار سنگین بود. روز موعود فرا رسید و آن هنگامی بود که شاه و ثریا دیگر از فرزندآوری ناامید شدند. پیمان زناشویی گسیخته شد و ثریا به اروپائی که هفت سال پیش از آن آمده بود بازگشت. هر چند که تا سال‌ها عکس‌های وی بر دیوارهای منازل برخی از ایرانیان دیده می‌شد.

جالب این‌جاست که شاه هنوز پس از این جدائی حساسیت خاصی نسبت به ثریا داشت و گاه با دادن رشوه‌های کلان از انتشار برخی تصاویر و فیلمی که وی در آن بازی کرده بود جلوگیری کرد و تا آخرین ایام سلطنتش عطایا و پاداش‌های فراوانی به وی می‌داد. آخرین دیدار شاه و ثریا در مسجد رفاهی قاهره اتفاق افتاد. ملاقاتی که یک‌طرفه بود و شاه از آن آگاه نشد.

تاریخ ایرانی نوشت:

«ارباب شما»؛ دومین همسر آخرین شاه ایران سال‌ها بعد از جدائی، از او این‌طور نام می‌برد. ثریا اسفندیاری بختیاری که هفت سال (۱۳۳۶-۱۳۲۹) ملکه دربار ایران بود؛ همسر محمدرضاشاه که چون نتوانست ولیعهدی برای تاج و تخت دودمان پهلوی به دنیا آورد به طلاق رضایت داد و پس از آن در خارج از کشور زندگی کرد و سرآخر هم در تنهائی روز سوم آبان ۱۳۸۰ در پاریس درگذشت.

دختر خلیل اسفندیاری و اوا کارل المانی، سال ۱۳۴۴ در صحنه‌هایی از فیلم ایتالیائی «سه چهره یک زن» ایفای نقش کرد که آن زمان گفته شد شاه برای از بین بردن و عدم نمایش فیلم دو میلیون مارک به تهیه‌کننده آن پرداخت کرده است. ثریا اسفندیاری سال‌ها بعد از جدائی در نامه‌ای به عبدالکریم ایادی پزشک مخصوص دربار با «ارباب» خواندن شاه، از او می‌خواهد مانع از نوشتن درباره‌اش در کتاب زندگی‌نامه محمدرضاشاه شود؛ نامه‌ای که از هتل پالاس بادروت در سنت‌موریتس سوئیس فرستاده شده و ملکه سابق نوشته تا آن زمان چیزی درباره خودش نگفته و ننوشته است؛ گرچه در سال ۱۳۷۱، ۹ سال قبل از فوت در ۶۹ سالگی، خاطراتش را در کتاب «کاخ تنهائی» منتشر کرد.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی برای اولین بار این نامه ثریا اسفندیاری را منتشر می‌کند:

«دکتر عزیز

امیدوارم که خوش و سلامت باشید

امروز راجب کار مهمی می‌خواستم سئوالی از شما بکنم و انشاءالله که جواب مرا زود بدهید

از قرار معلوم ارباب شما به یک خانم روزنامه‌نویس به اسم Rath Haffman دستور داده‌اند که کتابی که بیوگرافی ایشان است بنویسند و آن‌طور که معلوم شد این خانم می‌خواهد چند صفحه از این کتاب راجع به من و زندگیم بنویسند و آن‌طور که دید من تا به‌حال با هیچ روزنامه‌نویسی حرف زده‌ام و چیزی نگفته‌ام و نمی‌دانم که این دستور خود ارباب شماست که راجع به من نوشته شود یا اینکه این زن از طرف خودش می‌خواهد این کار را بکند و در این صورت من می‌توانم اقدام کنم که نشود چون هیچ میلی ندارم که چیزی که خودم نگفته باشم در این کتاب نوشته شود.

دکتر عزیز خواهش دارم از موضوع را بفهمید چون برای من خیلی مهم است و خبرش را زود بدهید به آدرس المان بنویسید چون نمی‌دانم که تا چند وقت در St.Moritz هستم. این‌جا هوا و برف خیلی خوب است و جای شما خالی

خداحافظ

اگر ممکن باشد که ارباب شما به این زن قدقن(قدغن) کنند که راجع به من چیزی ننویسد خیلی ممنون می‌شوم چون من هم تا به حال رعایت این‌طور چیزها را کاملا کرده‌ام.»

ثریا اسفندیاری بختیاری دومین همسر محمد رضا شاه پهلوی و ملکه ایران بود. وی فرزند خلیل خان اسفندیاری و نوه اسفندیار خان سردار اسعد است. مادر او اوا کارل المانی است. ثریا به «ملکه ای با چشمان زمردین» معروف بود. ثریا اسفندیاری از دی ۱۳۲۹ تا آخر اسفند ۱۳۳۶ همسر محمد رضا شاه پهلوی بود. ثریا دختر خلیل اسفندیاری و اوا کارل در اول تیرماه ۱۳۱۱ در یک خانواده سرشناس بختیاری در قه فرخ(فرخ شهر) متولد شد.

او یک برادر و خواهر کوچکتر به نام‌های بیژن و لعیا داشت. ثریا تا هشت ماهگی در ایران بود و پس از آن خانواده‌اش به دلیل وضعیت نامطلوب بهداشتی در ایران و شیوع آبله برای دوری از خطر بیماری او را با خود به برلین بردند. وی کودکی را در برلین گذراند و در پائیز ۱۳۱۶ به اتفاق خانواده‌اش به ایران بازگشت.

در اصفهان وارد مدرسه المانی‌های مقیم اصفهان شد و زبان فارسی را نزد معلم خصوصی فرا گرفت. تا ۱۳۲۰ در آن مدرسه به تحصیل پرداخت؛ ولی پس از اشغال ایران در جریان جنگ جهانی دوم مدارس المان‌ها تعطیل شد. او در ۱۳۲۳ وارد مدرسه مُبلخ(میسونر)های انگلیسی شد و تا پانزده سالگی در این مدرسه به تحصیلاتش ادامه داد تا این‌که در ۱۳۲۶ به همراه خانواده‌اش به سوئیس رفت. در آنجا زبان فرانسه آموخت و انگلیسی را نیز بعدها در موسسه‌ای در لندن تکمیل کرد.

ثریا به زبان‌های المانی، فارسی، انگلیسی و فرانسوی مسلط بود و به دلیل زیبایی مورد توجه شاه قرار گرفت. به وی پرنسسی با چشمان زمردین نیز گفته شده است. انتخاب ثریا برای همسری محمدرضا به وسیله خواهر بزرگتر شاه، شمس انجام گرفت. شمس در یک مجلس مهمانی در سفارت ایران در لندن که ثریا هم دعوت شده بود، در همان نظر اول او را پسندید و مسئله را با خلیل خان اسفندیاری در میان گذارد. ثریا با آمادگی قبلی برای روبه‌رو شدن با شاه به تهران آمد.

ثریا در خاطرات خود می‌نویسد که بزرگترین آرزوی او پیش از این‌که ملکه ایران بشود، هنرپیشگی سینما بوده و پیش از این‌که برای اولین دیدار با شاه به کاخ سلطنتی برود، با پدرش شرط کرده بود که اگر شاه او را نپسندید یا او از شاه خوشش نیامد، او را به هالیوود بفرستد. ولی شاه هم مثل خواهرش در اولین نظر او را پسندید و ثریا هم تمایل به این ازدواج پیدا کرد و مراسم نامزدی آن‌ها روز ۶ دی ۱۳۲۹ در نظر گرفته شد. امیدواری آن‌ها این بود که مراسم ازدواج به زودی برگزار شود، ولی ثریا ناگهان دچار بیماری حصبه شد و روزبه‌روز هم بیماریش شدت یافت و همه را دچار نگرانی کرد. ناگزیر مراسم ازدواج به تعویق افتاد. پس از طی دوران نقاهت، تشریفات عقد و ازدواج در نهایت در ۲۳ بهمن برگزار شد. محمدرضا هفت سال پس از آن‌که فوزیه وی را ترک کرد، با ثریا اسفندیاری بختیاری ازدواج کرد. با وجود آن‌که شمس، ثریا را برای همسری شاه معرفی کرده بود، ولی ثریا نه به او، نه به مادر شاه و نه حتی به شهنواز(دختر شاه از ازدواج قبلی) علاقه‌ای نداشت. البته به گفته شخصی به‌نام غلامرضا افخمی، برخلاف شایعات، رابطه ثریا با اشرف خوب بوده است. چرا که اشرف شاه را دوست داشت و می‌دانست که شاه عاشق ثریا است. به گفته اشرف: شاه عاشق ثریا بود و اگر ثریا می‌توانست برای او جانشینی بیابد، آنان هیچ‌گاه از هم جدا نمی‌شدند. بعد از چند سال موضوع بچه‌دار شدن آن‌ها بسیار جدی در دربار مطرح شد و ملکه مادر مرتباً این مطلب را با پسرش در میان می‌گذاشت. شاه در مهر ۱۳۳۳ با پرنسس ثریا به ایالات متحده رفت و در آنجا آزمایش‌های دقیق پزشکی انجام پذیرفت و در مورد او هیچ چیز غیرطبیعی دیده نشد و سرپرست هیئت پزشکی اعلام کردند شما هر دو در کمال سلامت هستید



و فقط باید صبر کنید. چند سال بعد نیز روزولت یک پزشک متخصص امریکائی را برای انجام آزمایش‌های لازم از ثریا، به تهران فرستاد. پزشک مذکور نیز هیچ دلیلی برای حامله نشدن وی نیافت. محمدرضا از ثریا خواست تا به سنت موریتز برود و روز ۲۴ بهمن ۱۳۳۶ با تشریفات رسمی تهران را ترک گفت و بعد از آن دیگر هیچ وقت به ایران بازنگشت. در روز ۲۴ اسفند ۱۳۳۶ از وی جدا شد و طلاق او از طریق مجلس شورای ملی اعلام گردید.



ثریا بعد از جدائی از شاه ایران مدتی به ایتالیا رفت. ثریا به دلیل این‌که به سینما و بازیگری عشق می‌ورزید سعی می‌کرد پس از طلاق با گذراندن اوقات در مجالس بازیگران و کارگردانان معروف ایتالیائی که، از قبل، زمانی که ثریا ملکه ایران بودند وی را می‌شناختند سپری کند. در بین این‌ها کارگردانی ایتالیائی به‌نام «فرانکو ایندوینا» که پیش از این نیز به ثریا، پیشنهاد بازی در فیلمی را داده بود و ثریا به دلیل این‌که ممکن بود محمدرضا اجازه ندهد پیشنهاد وی را رد کرده بود، این بار پیشنهاد فرانکو را می‌پذیرد و در فیلمی به‌نام سه چهره یک زن ایفای نقش می‌کند. بعدها با رفت و آمدهای با فرانکو این دو شریک زندگی می‌شوند؛ و ثریا در ایتالیا همراه فرانکو زندگی جدید را آغاز می‌کند. اما چند وقت بعد فرانکو برای انجام یک کاری عازم سفر به کشوری دیگر می‌شود و ثریا هم تصمیم می‌گیرد به المان برود و به مادر و پدرش سری بزند؛ ولی چند ساعت بعد پسر عموی فرانکو با ثریا تماس می‌گیرد و خبر می‌دهد که هواپیمائی که فرانکو در آن بوده سقوط کرده و فرانکو فوت کرده. فرانکو در سن ۳۹ سالگی از دنیا رفت و در جزیره سیسیل در ایتالیا به خاک سپرده شد...

در آن روزگار شایع شد که دولت ایران در سقوط این هواپیما و کشته‌شدن «فرانکو ایندوینا» نقش داشته است. کتاب «ثریا» (رویائی که به کابوس مبدل شد) - نوشته الکساندر شولر - با همکاری مونیکا کوپفر با ترجمه امیرحسین اکبری شالچی منتشر شد.

در یادداشت پشت جلد کتاب آمده است: دو سه روز گذشت و از عکس‌های ثریا در خیابان‌های تهران هیچ نشانی بر جای نماند. کارکنان دولت همه را کنده بودند. یک‌باره چنان همه چیز رنگ دیگر گرفت که گوئی شهبانوی جوان، هرگز هستی نداشته است! همان روز، مردی پیر و بیمار هم به خانه برگشت. شاه مهربانی کرده بود و از کیفر زندان دکتر محمد مصدق گذشته بود. او باید چند ماه -شاید هم چند سال- زیر نگاه و بین نگهبانان، همچنان به کبوترهایش می‌رسید. دیگر نمی‌توانست هیچ خطری برای شاه داشته باشد.

همه می‌دانستند مصدق را در کجا می‌توان پیدا کرد. یک نقاشی رنگ روغنی را لای چاپ ظریف و کهنه‌ای از غزلیات سعدی یافت. آن را پس از نخستین دیدار خود با ثریا کشیده بود. اینک نگاه مهرآمیزی به آن می‌انداخت و با شکیبائی روی دیوار کتابخانه جائی درخور برای آن می‌جست. هنگامی که جای شایسته‌ای را تعیین کرد، چند پونز از کشوی میز تحریر بیرون آورد و نقاشی بی‌قاب را به دیوار زد.

رو به ثریای روی دیوار گفت: علیاحضرت می‌دانید چه شده؟ در این میانه همه عکس‌های شما را از خیابان‌ها کنده‌اند. پس ثریای ارجمند، اجازه بفرمائید من خود را مانند همان روز نخست همچنان آشوبگر بنامم - هر چند این شاید واپسین روز زندگی‌ام باشد!»

کتاب ثریا در ۳۲۸ صفحه در نشر روزگار به چاپ رسیده است.



آرامگاه خلیل خان اسفندیاری بختیاری، اوا کارل، ثریا و برادرش بیژن که یک هفته پس از وی درگذشت ثریا اسفندیاری دومین همسر محمدرضا پهلوی شاه ایران، بود که نزدیک به هفت سال در دربار ایران دوام آورد. او پس از فوزیه و پیش از فرح در ایران عنوان ملکه را به خود اختصاص داده بود. ثریا اسفندیاری بختیاری از سال ۱۳۲۹ تا اسفند ۱۳۳۶ همسر محمدرضا پهلوی، شاه ایران بود که بعد از هفت سال زندگی به جدائی انجامید. بر اساس آنچه که می‌گفتند علت این جدائی بیشتر به‌خاطر این بود که ثریا نمی‌توانست صاحب فرزند شود و آن عمل جراحی که اکنون در دنیا به راحتی انجام می‌شود در آن زمان هنوز به دنیای پزشکی راه پیدا نکرده بود. در این راستا جلسه‌ای تشکیل می‌شود و ثریا به المان و شهری که مادرش اوا اسفندیاری در آنجا زندگی می‌کرد فرستاده می‌شود. ثریا اسفندیاری دختر خلیل اسفندیاری از اولاد اسفندیار خان بختیاری پسر حسینقلی‌خان بختیاری بود و ظل السلطان به دستور ناصرالدین شاه در ۱۲۹۸ هجری قمری پدربزرگ ثریا را مسموم کرده بود؛ یکی، دو تن از عموهایش نیز در سال‌های ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۲ در زندان رضاشاه کشته شده بودند. از ثریا اسفندیاری و تحت عنوان خاطرات، دو کتاب باقی‌مانده است. کتاب اول که در دوره حیات شاه به چاپ رسید، بیشتر جنبه فانتزی داشت و از مشاهدات واقعی وی تهی می‌نمود. کتاب دوم ۱۱ سال پس از مرگ پهلوی دوم نشر یافت و «کاخ تنهایی» نام دارد. او در این اثر به بیان واقعیت‌ها نزدیک شده و شمائی از فضای حاکم بر دربار و حالات شاه و نزدیکانش را ترسیم کرده است.

«کاخ تنهایی» اثری به قلم «ثریا اسفندیاری» است که آن را با همکاری «لویی والانتن» به رشته تحریر در آورد. اما تاریخ بختیاری اعتقاد دارد که نازائی ثریا بر اثر تبانی که اشرف با پزشک ثریا در حین یک عمل جراحی داشته صورت گرفته و در بعضی از کتب به این موضوع نیز اشاره شده است. آن‌ها در حین عمل ثریا را نازا کرده‌اند. ثریا مدتی به هنرپیشگی در سینما روی آورد و در دو فیلم سینمایی از جمله فیلم «سه چهره یک زن» ساخته بولونینی نیز بازی کرد اما از آنجا که نتوانسته بود در این راه موفقیتی کسب کند، از این کار کناره گرفت. او چند بار قصد ازدواج با هنرپیشگان معروف اروپائی و امریکائی داشت که هر بار بی‌نتیجه می‌ماند. او مدتی نیز به همسری فرانکو ایندو وینا کارگردان ایتالیائی درآمد که زندگی مشترک آنان با مرگ فرانکو بر اثر سانحه هوائی، خاتمه یافت.

فیلم «سه چهره یک زن» ساخته شد اما تهیه‌کننده نمی‌توانست به واسطه حضور ثریا در نقش اول برای فیلم تبلیغ کند. پس از نمایش فیلم در کشورهای اروپایی، دربار پهلوی به تکاپو افتاد و مبالغ هنگفتی را به تهیه‌کننده پرداخت و نگاتیو و نسخه‌های پوزیتیو فیلم را خریداری و آن‌ها را از بین برد. این دلیل ناکامی ثریا در سینما بود.

ثریا هیچ‌گاه به ایران بازنگشت و با این عقیده که «حق دارم از موهبت زندگی لذت ببرم» به سیر و سیاحت بسیار در نقاط مختلف جهان پرداخت. سرانجام در سوم آبان ۱۳۸۰ در آپارتمان خود در پاریس از دنیا رفت. اموال او که برآوردها آن را مبلغی بیش از ۵۰ میلیون یورو نشان می‌دهند طبق وصیت وی به سه سازمان خیریه فرانسوی حامیان حیوانات، حمایت از افراد ناتوان در فرانسه و صلیب سرخ فرانسه اعطا شد تا به وضوح مشخص شود ایران و ایرانیان هیچ‌گاه بخشی از «همه آن‌چه به جان (او) بسته بود» نبوده‌اند.

ثریا اسفندیاری در ۴ آبان ۱۳۸۰ در سن ۶۹ سالگی بر اثر سکته مغزی در پاریس درگذشت. مراسم تشیع جنازه وی در کلیسای امریکانی در پاریس برگزار شد. در این مراسم اشرف پهلوی و غلامرضا پهلوی نیز حضور داشتند. ثریا را در قبرستانی در مونیخ آلمان دفن کردند.

برادر کوچک‌ترش بیژن (۱۳۸۰-۱۳۱۶) نیز یک هفته پس از فوت ثریا درگذشت. وی گفته بود: «بعد از او، من هم صحبتی ندارم.»

### محمدرضا شاه به شدت مذهبی و مردسالار بود

محمدرضا شاه پهلوی با کودتای ۲۸ مرداد دو جزء دیگر قدرت سیاسی یعنی بوروکراسی و نظام پشتیبانی ارتش و دربار را هم به دست آورد و سلطنت مطلقه پدرش را ادامه داد.

محمدرضا شاه پهلوی خود را، همانند پدرش رضا شاه، یک «مومن» واقعی می‌دانست.

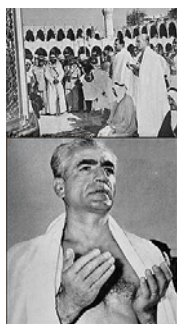
به گفته غلامرضا افخمی؛ با آن‌که خانواده محمدرضا چندان مذهبی نبودند، ولی او خود در کودکی تحت تأثیر جامعه مذهبی ایران و افسانه‌های مذهبی‌ای که اقوام، خدمت‌کاران و دایه‌هایش برای او می‌گفتند، به تدریج با حماسه‌های ایرانی-اسلامی آشنا شد. به گفته اشرف، بعضی از این داستان‌ها هیچ‌گاه از ذهن محمدرضا پاک نشدند.

غلامرضا افخمی، در سال ۱۳۵۳ برای ادامه کار به وزارت کشور رفت و چندی بعد دبیر کمیته ملی پیکار جهانی با بیسوادی - به ریاست محمدرضا شاه - شد. افخمی پس از انقلاب ۵۷ در امریکا سکونت گزید و دیگر هیچ‌گاه نتوانست به ایران سفر کند.

مادر محمدرضا (تاج الملوک) برخلاف رضاشاه بسیار مذهبی بود. محمدرضا که بیش‌تر دوران کودکی‌اش را در کنار مادرش بود، تحت تأثیر عقاید مادرش گرایش‌هایی مذهبی یافت. او در سن نوجوانی و زمانی که در سوئیس بود، نمازهای یومیه را به جا می‌آورد. ولی ابراهامیان می‌گوید که رضاشاه هم مذهبی بود. یکی از دلایل خود را اسامی شیعی فرزندان رضاشاه (مثل محمدرضا، علیرضا، عبدالرضا، احمدرضا، محمودرضا و حمیدرضا) می‌داند.

ریشه گرایش مذهبی او، همچنین به بنیه جسمی ضعیف او در خردسالی بازمی‌گردد. او یکبار در کودکی به بیماری سخت تیفوئید مبتلا شد. زمانی که پزشک گفته بود: «تنها کار دیگری که از دست ما برمی‌آید دعا کردن است» او مدعی است که در یک رویا، علی‌بن ابی‌طالب را دید که برای او داروی شفابخشی آورد. سال‌ها بعد، محمدرضا باور داشت که ارتباطی میان آن مکاشفه و بهبودی‌اش وجود داشته است. او از دو مکاشفه مشابه دیگر نیز در زندگی خود یاد کرده است. او زمانی را به یاد می‌آورد که زمانی که سوار بر اسب به امامزاده داوود سفر می‌کرد، سقوط کرد. او در رویا

دید که ابوالفضل العباس او را از سقوط نجات داد. پدرش این رؤیا را هیچگاه باور نکرد. او مکاشفه دیگری را این بار درباره ملاقات با امام زمان در کتاب خود تعریف کرده است. در مصاحبه‌ای که اندکی پیش از مرگ وی در قاهره انجام شد، محمدرضا عنوان کرد که اعتقادات مذهبی، بخش قلبی و روحانی هر جامعه است و بدون آن جامعه به انحطاط کشیده خواهد شد. او در این مصاحبه ادیان واقعی را بهترین تضمین سلامت اخلاقی و استحکام روحانی جامعه دانست.



شدت عزاداری‌ها و جنبش مردم در محرم ۱۳۴۲ به اندازه‌ای «چشمگیر» بود که توجه گزارشگران ساواک را هم به‌خود جلب کرد. ماموران اطلاعاتی حکومت پهلوی در این باره گزارش می‌دهند: «وضع عزاداری در سال جاری در تهران بسیار بی‌سابقه و در دسته‌جات و مجالس روضه‌خوانی تعدادی زیاد جمعیت شرکت می‌کرد که شاید در ده سال اخیر بی‌سابقه بوده...»

از ۱۳۴۹، پس از تغییراتی که در وضعیت نفت دنیا روی داد، شاه اعتماد به نفس غیر مترقبه‌ای یافت و به ویژه از ۱۳۵۱، سرمست و مغرور از افزایش بهای نفت و سرازیر شدن میلیاردها دلار به ایران، وضعیت پیشین را کنار گذارده، تقریباً به هر خبرنگار خارجی اجازه دیدار و گفت‌وگو با خود را می‌داد، و هرچه دلش میخواست بر زبان می‌آورد.

در میانه این بی‌پروائی و دست و دل بازی برای دیدار و گفت‌وگو با خبرنگاران خارجی که نقطه‌های ضعف هویتی او را با پرسش‌های سنجیده و حساب شده و حتی مودبانه کشف کرده و دست روی آن می‌گذاشتند، ناگهان سروکله یک خانم خبرنگار کنجاو، آگاه، گستاخ و موشکاف اروپائی در ایران پیدا شد که همان خانم «اورینا فالاجی» روزنامه‌نگار معروف ایتالیائی بود. مصاحبه شاه با اورینا فالاجی خبرنگار سرشناس و جنجالی ایتالیائی در ۱۳۵۲، بدترین واقعه‌ای بود که می‌توانست برای شاه رخ دهد و توانائی‌های عقلی او را زیر سؤال و تردید ببرد. معلوم نیست چه کسانی شاه را تشویق کردند که دم به تله داده و دهان‌بدهان این زن جسور و موشکاف بشود تا درست و حسابی او را در تنگنا بگذارد و مچش را بگیرد و در انظار جهانیان خار و خفیش کند.

اورینا فالانچی که در اکتبر ۱۹۷۳-مهر، آبان ۱۳۵۲ به ایران آمد، در مقدمه مصاحبه خود، شاه را موجودی با لب‌های چفت زده مانند یک در بسته و چشم‌هائی یخی مانند یک باد زمستانی توصیف می‌کند.

«همه چیز بدون کلمه و لبخند اتفاق افتاد...»

وقتی شاه در دفتر کار مجلل و آئینه کاری شده خود در کاخ قدیمی صاحبقرانیه با بی‌میلی و خشکی به او دست می‌دهد و می‌نشیند، او شاه را به گونه‌ای می‌بیند که «پاهایش چسبیده و دست‌هایش به صورت صلیب است.»

فالاجی از سینه راست او حدس می‌زند که «جلیقه ضد گلوله‌ای در بر دارد، صدای شاه غمگین و خسته است. مانند یک صدای بی‌صدا، رخسارش نیز خفته و غمگین به‌نظر می‌رسد، زیر گونه‌اش دماغ بزرگ او خودنمایی می‌کند. بدنش

به نظر شکننده می‌رسد.» لاغری زیادش آن قدر جلب توجه فالاجی را می‌کند که موضوع را مطرح می‌کند و شاه می‌گوید تصمیم گرفته به مقدار زیادی خود را لاغر کند. (آن سال حدود یک سال و نیم از بیماری سرطان شاه می‌گذشت که شاه از ابتلائش بدان بی اطلاع بود. در نوشته‌های علم، تعجب علم از لاغر شدن وضع جسمی تدریجی شاه آورده شده است)

چای را در فنجان طلائی با قاشق هائی طلائی می‌آورند «همه چیز در آن سالن از طلاست حتی زیرسیگاری‌ها»، کنارهای میز کوچکی که شاه و فالاجی دو سوی آن نشسته‌اند، پوشیده از الماس است. روی آن جعبه‌ای از جنس یاقوت قرار دارد. رومبلی‌ها پوشیده از مروارید است.

اتاق طلائی، مرواریدی، الماس و یاقوتی است اما فالاجی در نخستین دیدار به هر دلیل مصاحبه نمی‌کند و بار دوم مصاحبه انجام می‌شود. شاید شاه متن پرسش‌ها را از او می‌خواهد که بتواند روی هر سؤال مطالعات لازم را بکند. شاه خیال می‌کند اورینا فالاجی نیز شبیه خبرنگاران ایرانی یا امریکائی و اروپائی است که در مصاحبه با او رعایت بسیاری از مسایل را می‌کرده‌اند. اما اورینا فالاجی یک خبرنگار زبده، چپ، و نکته‌گیر است و در عین حال بسیار رک و بی‌ملاحظه. او اجازه سیگار کشیدن می‌گیرد و شاه اجازه می‌دهد، وقتی چای می‌نوشند، محیط دوستانه‌تر می‌شود. بار دوم که فالاجی به دیدن عالیجناب و نه اعلیحضرت، می‌رود - فالاجی اصرار دارد شاه را با عنوان عالیجناب طرف خطاب قرار دهد- شاه مهربان‌تر است و به‌خاطر فالاجی، یک کراوات ایتالیائی به گردن بسته که فالاجی آن را غیرقابل تحمل می‌انگارد.

فالاجی از این‌که متن ترجمه شده به زبان فارسی کتاب او درباره «ویتنام» را هنگام سفر نیکسون رئیس جمهوری وقت امریکا به ایران از ویتن کتاب‌فروشی‌های تهران برچیده بودند، گله می‌کند. شاه تکانی می‌خورد، چه تصور می‌کند ممکن است نام این زن در فهرست سیاه خبرنگاران کمونیست ضد رژیم ایران باشد.

به هر ترتیب، شاه اجازه می‌دهد فالاجی سه ساعت تمام با او مصاحبه کند، درباره دیکتاتوری، حکومت مورد علاقه شاه، روسیه، کمونیسم، همسایگان، شایعه ازدواج مجدد او، برخوردها، مخالفان و به ویژه از این‌که ایک قوه غیبی آسمانی از اعلیحضرت حمایت می‌کند و به هنگام رویارویی با برخوردهای خطرناک، هشدارهای غیبی لازم را در اختیار اعلیحضرت می‌گذارد!

... وقتی از آن‌جا خارج شدم به‌خاطر آوردم از تنها چیزی که حرف زده‌ایم بیماری روحی (دیوانگی) اوست که می‌گویند به آن مبتلاست و بی‌رحمی وی را نیز به‌وجود این بیماری مربوط می‌دانند. با وجود سه ساعت سؤال و جواب متوجه شدم که این مرد را خیلی کم شناختم و او همچنان برایم مثل یک مجهول باقی مانده است.

اورینا که با بسیاری از پادشاهان، روسای جمهوری، دیکتاتورها، نخست وزیران ممالک جهان مصاحبه کرده است، درباره شاه بدبینانه و این چنین قضاوت می‌کند:

«مثلاً نمی‌دانستم او یک احمق است یا یک باهوش، محققاً مانند ذوالفقار علی بوتو مردی است با تضادهای بی‌شمار که همیشه برای کنکاش در شخصیت وی یک مجهول برجا می‌ماند. مثلاً او به خواب، پی‌شگویی، فال‌گیری، خواب‌نما شدن و خدای بچگانه اعتقاد دارد و بعد مثل یک متخصص (که هست) درباره نفت بحث می‌کند. مانند یک شاه مطلق حکومت می‌کند، رهبری انقلاب سفید را به‌عهده دارد و مثل این است که زور می‌زند تا بی‌سواد را ریشه کن شده جلوه دهد. به‌نظر او زنان لوازم با ارزشی هستند که در فکر کردن ناتوانند و بعد همین شخص در اجتماعی که هنوز زنان چادر به سر می‌کنند، دستور می‌دهد که دختران خدمت نظام انجام دهند.

راستی این شخص کیست که از سی و دو سال پیش تاکنون بر روی سوزان‌ترین تخت دنیا نشسته است؟ به دوران قالیچه‌های پرنده وابسته است با به دوران کامپیوتر؟ ته مانده قرون قدیم و وسطی است یا تکه‌ای از چاه های نفت آبادان؟ من که نتوانستم درک صحیحی از وی داشته باشم، ولی فهمیدم که می‌تواند با پروئی بی‌نظیری دروغ بگوید. به‌طور مثال وقتی مصاحبه من با او منتشر شد، از سفارت خواست تا موضوع افزایش قیمت نفت را که با من در میان گذاشته بود، تکذیب شود، ولی چند هفته بعد واقعه قیمت نفت را بالا برد.»

فالاجی مصاحبه خود را این چنین آغاز می‌کند:

عالیجناب، قبل از هر چیز، از شما و پادشاهی شما صحبت کنیم، چون نسل شاهان رو به انقراض است و به یاد می‌آورم که قبلاً در یکی از مصاحبه‌هایتان گفته بودید اگر بتوانم به عقب برگردم یا ویلن زن خواهم شد با باستان‌شناس. شاه: «به‌خاطر نمی‌آورم که چنین حرفی زده باشم، اما اگر هم چنین چیزی گفته باشم، منظورم این بوده که سلطنت مثل یک دردسر است و اغلب برای یک شاه اتفاق می‌افتد که از این پیشه خسته شود، برای من هم گاهی اتفاق می‌افتاد، ولی وقتی شما می‌گوئید نسل پادشاهان رو به انقراض است، فقط یک جواب می‌توانم بدهم و آن این‌که وقتی سلطنت نباشد، آنارشیزم با حکومت چند نفری یا دیکتاتوری خواهد بود. در هر صورت حکومت و نظام سلطنتی، تنها فرم موجه برای حکومت ایران است، به شرطی که من شاه باشم. برای انجام کارها قدرت لازم است و برای نگهداری قدرت هیچ احتیاجی به اجازه یا مشورت با کسی نیست و نباید با کسی در مورد تصمیم‌ها بحث کرد. البته من هم ممکن است اشتباه کنم، من هم آدم هستم و چون می‌دانم مأموریتی دارم، باید آن را به پایان برسانم. مسلماً آینده را هرگز نمی‌توان پیش‌بینی کرد، ولی من حتم دارم که سلطنت در این کشور بیشتر از حکومت شما طول خواهد کشید یا بهتر است بگویم که حکومت‌های شما زیاد طول نمی‌کشد، ولی مال ما چرا.»

فالاجی: «ولی شما هرگز نمی‌خندید.»

شاه: «چرا، وقتی که چیز واقعا خنده‌داری اتفاق بیفتد، می‌خندم. من از آن‌هایی نیستم که به‌خاطر هر چیز مسخره‌ای بخندم. شما شاید بفهمید که زندگی من همیشه مشکل و خسته کننده بوده است. کافی است دوازده سال سلطنت مرا به خاطر بیاورید. رم ۱۹۵۳، مصدق و... به‌خاطر می‌آورید؟ منظورم ناراحتی‌های شخصی خودم نیست، بلکه مقصودم ناراحتی‌های «من» شاه است. چون من قبل از اینکه یک مرد باشم، یک شاه هستم و یک شاه همه زندگی اش مأموریتی است که باید به انجام برساند و بقیه‌اش هم به حساب نمی‌آید.»

فالاجی: «آه خدای من، باید ناراحتی بزرگی باشد. می‌خواهم بگویم کسی که می‌خواهد به جای مردی شاهی کند، باید موجود خیلی تنهائی باشد.»

شاه: «انکار نمی‌کنم که تنهائی‌ام بی نهایت عمیق است. پادشاهی که هر حرفی می‌زند یا هرکاری انجام می‌دهد و می‌داند که نباید به کسی حساب پس بدهد، مسلماً خیلی تنهاست. ولی به‌طور کلی من تنها نیستم، بلکه نیروئی مرا همراهی می‌کند که دیگران آن را نمی‌بینند.»

قدرت من، قدرت خدائی است و در ضمن دستورهای مذهبی دریافت می‌کنم. من خیلی مذهبی هستم. به خدا اعتقاد دارم و همیشه نیز گفته‌ام که اگر خدا وجود نداشته باشد، باید اختراعش کرد. آن بدبخت‌هایی که خدا ندارند، خیلی مرا رنج

می‌دهند. بدون خدا نمی‌شود زندگی کرد. من از پنج سالگی با خدا زندگی می‌کنم، یعنی از همان زمانی که به خوابم آمده.»

فالاجی: «چه کسی یا چه چیزی به خوابتان آمد؟»

شاه: «من تعجب می‌کنم که شما در این مورد چیزی نمی‌دانید. همه می‌دانند که من چندین بار خواب‌نما شده‌ام. در کتاب خودم نیز در این مورد نوشته‌ام. در کودکی خواب نما شده‌ام، یک بار در پنج سالگی و یکبار در شش سالگی. بار اول حضرت علی(ع) را خواب دیدم.

حادثه‌ای برایم پیش آمد: داشتم بر روی سنگی می‌افتادم که او خودش را بین من و سنگ حائل قرار داد. می‌دانم برای این‌که دیدم، نه در خواب بلکه در واقعیت. فقط من دیدم و بس. حتی شخصی که مرا همراهی می‌کرد، به هیچ‌وجه او را ندید. هیچ‌کس غیر از من هم نباید او را می‌دید. برای این‌که... آه می‌ترسم شما مرا درک نکنید.»

فالاجی: «عالیجناب، اگر راستش را بخواهید من از این قضیه چیزی نمی‌فهمم. خیلی خوب شروع کرده بودید، ولی حالا... این داستان خواب نما شدن اصلاً برای من روشن نیست.»

شاه: «برای این‌که شما به آن اعتقاد ندارید، نه به خداوند و نه به من. خیلی‌ها باور ندارند. حتی پدرم نیز باور نمی‌کرد. نه تنها هرگز باور نمی‌کرد، بلکه مرا مسخره هم می‌کرد. خیلی‌ها با احترام از من سؤال می‌کردند که آیا هرگز در این مورد شک نکرده‌ام که یک رویا یا فانتزی بوده باشد و من جواب می‌دادم خیر. نه به‌خاطر این‌که به خدا اعتقاد دارم و می‌دانم از طرف او برای انجام یک ماموریت انتخاب شده‌ام، بلکه خواب‌نما شدن‌های من معجزه‌هایی بودند که کشور را نجات دادند. سلطنت من کشور را نجات داد، به‌خاطر این‌که خدا کنار من بود. می‌خواهم بگویم تمام کارهایی که برای ایران کرده‌ام، به تنهایی انجام نداده‌ام و کسی که پشت سر من بوده، خدا بوده است. متوجه می‌شوید؟»

فالاجی: «نه عالیجناب! راستی فقط در دوران کودکی خواب‌نما شده‌اند یا این‌که چنین چیزی در سن بلوغ هم برایتان اتفاق افتاده است.»

شاه: «گفتم که فقط در کودکی، در سن بلوغ فقط خواب دیده‌ام. خواب‌هایی که می‌دیدم، می‌بایستی بعد از دو یا سه ماه اتفاق بیفتد و دقیقه بعد از دو یا سه ماه اتفاق می‌افتاد. ولی این‌که چگونه خواب‌هایی بودند، نمی‌توانم به شما بگویم، چون خواب‌های شخصی نبودند، بلکه در مورد مسایل داخلی ایران بودند و بنابراین اسرار دولتی‌اند. اما اگر من به‌جای کلمه خواب و رویا، کلمه هشدار را به کار ببرم، ممکن است شما بهتر درک کنید. من به از پیش خبردار شدن اعتقاد دارم. کسانی هستند که به از نو به وجود آمدن اعتقاد دارند و من به از پیش خبردار شدن معتقدم. من مرتباً از آینده خبردار می‌شوم.»

شامه من بسیار قوی است. حتی روزی که از فاصله ۱۸۰ سانتی‌متری به من تیراندازی کردند، حس بویائی من بود که نجاتم داد. وقتی ضارب فشنگ‌هایش را به طرف من خالی می‌کرد، من با رقص صاعقه‌وار بوکسورها خودم را نجات دادم. ثانیه‌ای قبل از این‌که قلب مرا نشانه برود، خود را آن چنان جابه‌جا کردم که فشنگ به شانه من اصابت کرد. یک معجزه. من به معجزه اعتقاد دارم. اگر خوب فکر کنید پنج فشنگ به بدن من اصابت کرده بود؛ یکی به‌صورت یکی به شانه، یکی به سر، دو تا به بدنم و یکی هم در لوله هفت تیرگیر کرده بود. باید به معجزه اعتقاد داشت. من با حوادث

بی‌شمار هوائی رویرو شده‌ام، ولی همیشه سلامت بیرون آمده‌ام. آن هم به‌خاطر یک معجزه و خواست خدا و پیغمبران. شما را ناباور می‌بینم. (اشاره به سوءقصد تاصر فخرآرائی عضو حزب توده به شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷)

فالاجی: «بیش‌تر از ناباوری، قاطی کرده‌ام. من خیلی قاطی کرده‌ام عالیجناب. برای این‌که خود را نزد شخصی می‌بینم که نمی‌توانستم این‌گونه پیش بینی‌اش کنم. من هیچ چیز درباره این معجزه‌ها و خواب نمائی‌ها نمی‌دانستم. من آماده‌ام که درباره نفت کشورتان و خودتان صحبت کنم، همچنین درباره ازدواج‌ها و طلاق‌هایتان. این طلاق‌ها باید درام‌های تلخی بوده باشند، همین طور است عالیجناب؟»

مصاحبه ادامه می‌یابد:

فالاجی به مسئله ازدواج‌های سه گانه شاه گیر می‌دهد و بالاخره موضوع ازدواج مخفیانه شاه را که جراید المان خبر آن را چاپ کرده‌اند، مطرح می‌کند.

شاه آن شایعه را مزخرف و ساخته روزنامه فلسطینی المحرر می‌داند. او دختری را که عکسش در مجلس تاج‌گذاری شاخص شده و به‌عنوان همسر چهارم شاه معرفی گردیده و مجلات المان برای خالی نبودن عریضه آن را مکررا به چاپ رسانده‌اند، دختر خواهر دوقلوی خود اشرف معرفی می‌کند و آن‌قدر عصبانی می‌شود که می‌گوید حاضر نیست لحظه‌ای دیگر به مباحثه در این مورد ادامه دهد. فالاجی از او می‌خواهد تکذیب کند، همه چیز را و همه شایعات را، شاه نمی‌پذیرد و تکذیب را دهن‌شأن خود می‌داند.

فالاجی از جمله شاه که می‌گوید: «احمقانه نیست که امپراتور ایران وقت خود را صرف حرف زدن از همسران، زنان و این‌گونه چیزها بکند.» استفاده کرده، می‌گوید: «اگر پادشاهی باشد که همیشه درباره روابطش با زنان صحبت می‌شود آن پادشاه شما هستید و حالا مرا شک برداشته که نکند در زندگی شما زن‌ها هیچ به حساب می‌آیند.»

شاه در پاسخ مجدد به دام افتاده، مطالب توهین‌آمیز مفصلی درباره نظرات خود نسبت به زن‌ها بیان می‌کند که زنان اروپائی و امریکائی خواننده مصاحبه را به‌شدت عصبانی خواهد کرد، ولی در پایان می‌گوید که زنان برای زیبایی و زن بودن‌شان به حساب می‌آیند و باز اضافه می‌نماید زنان قانونا و صورا با مردان مساوی هستند در حالی که از نظر توانائی چنین نیست. مثلا هرگز از بین زنان یک میکل آنژ یا باخ برنخاسته، حتی یک آشپز بزرگ در بین زنان ندیده‌ایم؛ و می‌گوید مثلا خود شما در تمام گفت و شنودهایتان با چند زن آشنا شده اید که قادر به حکومت کردن باشند؟ فالاجی: «حداقل دو نفر عالیجناب، گلدا مایر و ایندیرا گاندی»

شاه از زنان به دلیل این‌که بی‌رحم‌تر و خیلی به خون‌تشنه‌تر هستند، انتقاد می‌کند. از کاترینا مدیچی (کاترین دوم دیسی ملکه خونخوار فرانسه) کاترین کبیر، الیزابت اول ملکه انگلیس و لوکرس بورژیا یاد می‌کند.

فالاجی با زرنگی می‌گوید: «اگر این‌طور است چرا شهبانو فرح را به‌عنوان نایب السلطنه انتخاب کرده‌اید؟»

شاه هول می‌شود و می‌گوید: «همسرم از مشورت‌های یک شورا برخوردار خواهد بود اما من نیازی به مشورت ندارم.»

فالاجی باز هم شاه را آن‌قدر عصبانی می‌کند که از زن ایتالیائی جسور و پرحرف می‌پرسد: «فکر می‌کنم ما این‌جا ننشسته‌ایم تا فقط در این مورد صحبت کنیم.»

فالاجی باز می‌گوید: «مردم ایران وقتی خواستم با آن‌ها از شاه صحبت کنم در سکوتی از ترس فرو می‌رفتند و حتی سعی می‌کردند اسم شما را بر زبان نیاورند.»



شاه عصبانی می‌شود و استقبال نیم میلیون نفر از خود پس از بازگشت از امریکا در ۱۳۵۱ را مثال می‌آورد: «حداقل نیم میلیون نفر دیوانه وار برایم کف می‌زدند و هورا می‌کشیدند و شعارهای میهنی می‌دادند و اصلا در سکوتی که شما می‌گوئید نبودند. از زمانی که من پادشاه شدم و مردم پانصد متر اتومبیل مرا روی دست بردند تاکنون هیچ چیزی در ایران عوض نشده است. از این مسئله که می‌گوئید همه مردم ایران مخالف من هستند چه منظوری داشتید؟»

فالاجی: «خدا مرا حفظ کند عالیجناب، منظورم همان بود که گفتم، در تهران آن چنان مردم از شما می‌ترسند که حتی جرئت بیان نامتان را هم ندارند.»

شاه: «و چرا یک خارجی باید درباره من حرف بزند. منظورتان برایم واضح نیست.»

فالاجی: «منظور من این است که خیلی‌ها عالیجناب را یک دیکتاتور می‌دانند.»

شاه باز هم عصبانی می‌شود.

پرسش‌های اوریانا فالاجی، مسلسل وار، سوزنده و آتشین ادامه می‌یابد. او شاه را به دیکتاتوری، استبداد و اختناق متهم می‌کند، شاه می‌گوید از بعضی جهات مستبد است زیرا برای انجام رفرم‌ها نمی‌توان مستبد نبود، مخصوصا در کشورهایی نظیر ایران که فقط ۲۵ درصد مردم خواندن و نوشتن می‌دانند.

شاه: «اگر من سخت‌گیری نمی‌کردم حتی انقلاب کشاورزی را نمی‌توانستم به انجام برسانم و تمام برنامه‌های انقلابیم از بین می‌رفت. اگر انقلاب من با وحشت روبه‌رو می‌شد چپ‌گرایان، دست راستی‌ها را در عرض چند ساعت از بین می‌بردند و انقلاب سفید با آن‌ها مدفون می‌شد، من بایستی کاری را که لازم بود می‌کردم چون که باید می‌کردم؛ مثلا دستور داده‌ام ارتش به‌سوی کسانی که مخالف تقسیم اراضی بودند شلیک کند؛ به همین دلیل می‌گوئید بنابراین در ایران دموکراسی نیست؟»

فالاجی به نوبه خود می‌پرسد: «واقعا هست؟»

شاه خود را انتقادناپذیر می‌داند و می‌گوید: «در ایران انتقاد کردن از من کار ساده‌ای نیست. یعنی برای چه چیزی باید از من انتقاد کنند. برای سیاست خارجی من؟ برای سیاست نفتی من؟ برای تقسیم اراضی بین دهقانان؟ برای این‌که اجازه داده‌ام کارگران در سود ویژه کارخانه‌ها شریک شوند و ۴۹ درصد سهام کارخانه‌ها را بخرند، برای مبارزه با بی‌سوادی و بیماری‌ها؟»

فالاجی از اختناق و جو ارباب حاکم بر متفکران و دانشجویان و پر شدن زندان‌ها از زندانیان انتقاد می‌کند. و این‌که دستگیرشدگان را در زندان‌های نظامی نگهداری می‌کنند و این سؤال که در ایران چه قدر زندانی سیاسی وجود دارد؟ شاه می‌گوید: «به‌طور دقیق نمی‌دانم. باید دید منظور شما از زندانی سیاسی چیست؟ اگر مقصودتان کمونیست‌ها باشد آن‌ها را زندانی سیاسی نمی‌شناسیم برای این‌که حزب توده غیرقانونی است، بنابراین از نظر من یک توده‌ای زندانی سیاسی نیست بلکه یک مجرم معمولی است.»

مصاحبه ادامه می‌یابد و شاه مرتبا گاف می‌دهد. فالاجی آن قدر سؤال‌های گیج‌کننده‌ای از شاه می‌کند که شاه در تنگنا قرار می‌گیرد و پاسخ‌های عجیب و غریب و غیرعادی می‌دهد.

فالاجی از مزایای دموکراسی غربی سخن می‌گوید. اما شاه می‌گوید: «من آن دموکراسی را نمی‌خواهم چون نمی‌دانم با چنین دموکراسی چه باید کرد و همه‌اش را به شما می‌بخشم.» شاه می‌افزاید: «شما فقط دموکراسی و آزادی را یاد گرفته‌اید، با تکنولوژی امروز چه می‌کنید؟ با کمبود آمادگی فکر نمی‌کنید که نوکر امریکائی‌ها یا یک کشور طبقه سه و چهار بشوید؟»

وقتی فالاجی می گوید چرا مبارزین سیاسی را تیرباران می‌کنید؟ شاه پاسخ می‌دهد: «من نمی دانم شما در مورد اعدام و غیره چگونه فکر می‌کنید اما بعضی از قضاوت‌ها به‌نوع تربیت، فرهنگ، آب و هوا مربوط می‌شود که ممکن است برای یک کشور خوب و برای سرزمین دیگری بد باشد. مثلا اگر دو عدد تخم سیب را بردارید و یکی را در تهران و دیگری را در رم بکارید، درخت سیبی که در تهران رشد خواهد کرد هرگز با درخت سیبی که در رم رشد کند مشابه نیست و به همین جهت در ایران اعدام بعضی از اشخاص لازم است.»

شاه سپس به سوسیالیسم اروپائی حمله می‌کند و می‌گوید: «سوسیالیسم شما به آخر رسیده، پیر شده، عقب‌مانده و تمام شده است. صد سال پیش درباره سوسیالیسم صحبت می‌شد در حالی که امروز با تکنولوژی مغایرت دارد. حتی سوسیالیست‌های سوئدی در حال شکست خوردن هستند و حتی جنگل‌ها و آب‌ها را ملی نکرده‌اند درحالی که من این کار را کرده‌ام.»

شاه سپس به چپ‌ها حمله می‌کند: «ما در ایران خیلی پیشرفته‌تر از شما هستیم و احتیاج نداریم چیزی از شما یاد بگیریم اما شما اروپائی‌ها هرگز این چیزها را نمی‌نویسید، برای این‌که روزنامه‌های بین‌المللی در اشغال چپی‌هاست. آه از دست چپی‌ها، آنان حتی کلیسا و کشیش‌ها را هم در دست گرفته‌اند، حتی آن‌ها هم تبدیل به عناصری مخرب شده‌اند، در کشورهای امریکای لاتین و اسپانیا چنی‌ها در همان حال که از عدالت و مساوات حرف می‌زنند از کلیسا نیز سوءاستفاده می‌کنند و در آینده خواهید دید که همین گروه شما را به کجا می‌برند.»

اوربانا فالاجی می پرسد: «آیا شما چنین سخت و شاید هم غمگین پشت نقاب سنگین پدرتان پنهان شده‌اید و به‌شدت تحت نفوذ او قرار گرفته‌اید؟» شاه نظر او را رد می‌کند و به گذشته خود اشاره می‌کند و مبارزه‌ای که در آغاز سلطنت هم با دست راستی‌ها و هم با دست چپی‌ها داشته است.

شاه در پاسخ به سئوالی دیگر درباره همسایگان ایران به روابط خوب خود با شوروی اشاره کرده اما از تبلیغات کمونیسم اظهار بیمناکی می‌کند.

فالاجی می‌گوید: «شما که امروز از نظر نظامی خیلی قوی هستید.» شاه پاسخ می‌دهد: «ولی نه آن قدر که بتوانیم در برابر روس‌ها دوام بیاوریم.»

شاه به نداشتن بمب اتمی از سوی ایران، آغاز احتمالی جنگ از مدیترانه یا به احتمال قوی‌تر از خلیج فارس و اقیانوس هند اشاره می‌کند و به منابع نفتی خاورمیانه، بعد با اطمینان کامل می‌گوید: «مسلم است دنیای غیرکمونیست از دست دادن ایران را تحمل نخواهد کرد. چون می‌داند با از دست رفتن ایران همه چیز را از دست خواهد داد.»

خسرو معتضد، می‌گوید: در سال‌های ۱۳۵۴-۱۳۵۳ در تلویزیون کار می‌کردم مرحوم مورخ الدوله سپهر به یکی از روسای تلویزیون تلفن کرد و خواهان دیدار من شد، به دیدنش رفتم. مورخ الدوله در زمستان ۱۳۵۳ متن فرانسه مصاحبه اوربانا فالاجی با شاه را سطر به سطر برایم خواند و ترجمه کرد زیرا در آن زمان این مصاحبه سانسور شده و اجازه نشر آن در مطبوعات ایران داده نشده بود حتی در متن کتاب مصاحبه با تاریخ، متن این مصاحبه به دلیل نسبت دیوانگی که به شاه داده بود، حذف شده بود. مورخ الدوله هر فراز را که می‌خواند ضمن ترجمه به فارسی سری به افسوس تکان می‌داد و می‌گفت: «این زن روزنامه‌نگار زبردست که آکله الکبادا، یعنی هند جگرخوار قرن بیستم است زیر پوشش همین پرسش‌های سنجیده و حساب شده و مودبانه خود پوست اعلیحضرت را کنده و آبرویش را برده است.» مرحوم مورخ الدوله می‌گفت: «در حالی که پرسش‌ها نهایت زیرکی و رندی پرسنده را نشان می‌دهد پاسخ‌های اعلیحضرت از بلاهت، خودشیفتگی و غرور دیوانه‌وار و حتی حمق و جنون او حکایت می‌کند. ببینید چه زیرکی به خرج داده که از شاه می پرسد مشاورین شما کیست و شاه چه پاسخی می‌دهد، این مصاحبه را میلیون‌ها خواننده اروپائی

و امریکائی و ژاپنی و غیره می‌خوانند و بر سفاهت شاه یقین می‌کنند. باور کنید آقای معتضد، اوربانا فالاجی شاه را بالای یک پرتگاه برده و مرتبا با تمام قوا ضرباتی به او وارد می‌کند و شاه اساسا حالیش نیست و در دامی که اوربانا فالاجی برایش پهن کرده افتاده است و آبرو و حیثیت خود را بر باد می‌دهد.»

چندی بعد، وقتی منتشر می‌شود شاه را از خشم منفجر می‌کند. شاه به قدری از فالاجی که تمام موزیکری‌های خود را برای دست انداختن او به کار برده عصبانی است که ترجمه فصل مصاحبه با شاه در کتاب فالاجی به فارسی ممنوع می‌شود، نام فالاجی در لیست سیاه قرار می‌گیرد و علم برای فرونشاندن خشم شاه، زن انگلیسی جا افتاده و کاملا فرصت جو و همساز و همجوش دربار ایران به‌نام مارگارت لاپنگ را استخدام می‌کند که از لندن به ایران می‌آید، مصاحبه‌های مفصلی با شاه می‌کند و زندگی‌نامه مبسوطی از او می‌نویسد که البته حق التالیف قابل‌توجهی نیز دریافت می‌دارد. این کتاب هم پس از چاپ به زبان انگلیسی و فرانسوی در لندن، به‌دلیل مطالبی که لاپنگ درباره نام و نسب خانوادگی شاه و رضاشاه و نیز درباره ماجرای ۲۸ مرداد نوشته بود، اجازه ترجمه او چاپ به فارسی را نیافت اما پس از انقلاب به فارسی ترجمه شده و نشر یافته است. لحن کتاب تقریبا در همه موارد موافق و توأم با تعریف و تحسین است. گویا زن نویسنده از دیدن شاه و نیز دریافت چک چند هزار لیره‌ای پیش پرداخت به حدی خوشحال و ذوق زده شده بود که خودش اشاره می‌کند کاری را کردم که هیچ زن دیگر نمی‌کرد. از قرار دست شاه را بوسیده است.



سفر زیارتی شاه و فرح به حرم امام رضا در مشهد

از سوی دیگر، روزنامه‌نگاران خارجی تصاویر موحشی از اشاعه کیش فردپرستی در ایران، انحصار تمام منابع ثروت در خانواده پهلوی و هفتاد و چند تن اعضای آن و چهل خانواده بزرگ مولتی میلیاردر کشور ترسیم می‌کنند. تصویر مهیب و وحشتناک ساواک در مطبوعات غربی، خوانندگان را به یاد جنایات و شکنجه‌گری‌های سازمان انگیز یسیون، تورک‌مادا در اسپانیا و گشتاپوی المان در دوران هیتلر می‌افکند.

برابر گزارش‌های مندرج در مطبوعات معتبر امریکا حتی تایم و نیوزویک و براساس شهادت چند تن از ایرانیان دستگیر شده به وسیله ساواک که به امریکا رفته‌اند، مامورین شکنجه‌گر ساواک، زندانیان را روی اجاق گاز نشانده، از سقف آویزان کرده و موی دم اسب را داخل آلت جنسی آنان می‌کنند، شلاق زدن با کابل، بیدار نگهداشتن به مدت بیش از ده ساعت، تجاوز جنسی از طرق مختلف به دختران و زنان و استفاده از آلات شکنجه‌ای موسوم به آپولو که سر و گردن در آن پوشانده می‌شود از شیوه‌های عادی شکنجه‌گران ساواک است و شبکه بسیار پرشماری از خبرچینان حقوق بگیر یا افتخاری و خوش خدمت ساواک در سراسر کشور به جاسوسی و خفیه نویسی سرگرمند.

نه تنها کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، منتقدین قلمی و روشنفکران بلکه اکثر روحانیون نیز تحت فشار شدید ساواک قرار دارند.

از طرفی، زاهدی سفیر شاه در امریکا می‌کوشید با ترتیب دادن مهمانی‌های کوکتل و باربیکیو روزنامه‌نگاران را به‌سوی خود کشانده با تقدیم قوطی‌های نیم کیلویی خاویار و قالی و قالیچه و چک بانکی زبان و قلم‌شان را ببندد. سیاست‌مداران امریکائی او را چندان قبول نداشتند و وی را مردی سبکسر می‌دانستند.

سفیر شاهنشاه آریامهر در لندن پرویز راجی نیز در ترتیب دادن ضیافت‌های باشکوه، ناهار دونفره و درینک زدن با روزنامه‌نگاران از زاهدی پیشی می‌جست و چون زاده محیط انگلستان بود (مادر او یک زن انگلیسی است) فقط می‌کوشید در ذهن معاشران انگلیسی خود چهره مطلوبی از خویش‌تن ترسیم کند.

به این ترتیب، آخرین شاه ایران، همان‌گونه که در داخل کشور، در محاصره انبوهی از چاپلوسان، از تغییر و تحولات بنیادین در میان مردم بی‌خبر بود، در معادلات خارجی نیز، با اعتماد غیرعادی به ثروت بی‌حساب ناشی از افزایش چند برابری قیمت نفت و گرفتار شده در چنبره سرمایه‌داری که برای این دلارهای بی‌پایان دندان تیز کرده بودند، از موازنه‌های جدید سیاسی داخلی و خارجی بی‌خبر ماند و زمانی به‌خود آمد که دیگر جایگاهی در افکار عمومی داخلی و خارجی نداشت و دولت‌های متحدش، از بیم خراب شدن در افکار عمومی مردم‌شان، حتی راضی نشدند به‌عنوان یک آواره سیاسی، به او پناه بدهند.

با این وجود، او روزگاری ادعا کرده بود: «شمار اندک و حقیری هستند که اعتراض می‌کنند. ایرانیان اگر ایرانی باشند پس از آن همه کاری که برایشان انجام داده‌ایم نباید علیه رهبرشان به پاخیزند. این است پیشوائی حقیقی که ما در کشور خود داریم. آحاد ملت با دل و جان پشت سر پادشاه خود ایستاده‌اند.» (محمدرضا پهلوی سال ۱۳۵۲)

از کودتای ۲۸ مرداد به بعد شخصیت و منش محمدرضا شاه پهلوی هرچه بیش‌تر به سمت خودکامگی و استبداد همه‌جانبه معطوف شد. سرکوب مخالفان که از زمان کودتا شدت بیش‌تری گرفت بیش‌تر معطوف به نیروهای چپ‌گرا همچون حزب توده و در سال‌های بعد چریک‌های فدائی خلق و... بود. شاه اعتراضات دهه پنجاه را «وحشت سرخ» توصیف می‌کرد.

بیش‌ترین سازش شاه با مخالفان مذهبی بود؛ چه این‌که برای مصالحه با مذهب‌یون شریف امامی را به نخست‌وزیری برگزید که اقداماتش معطوف به اصلاحات مذهبی بود. حتی انقلاب سفید که در آن اختلافاتی میان شاه و برخی روحانیون بر سر مسئله حق رای زنان پیش آورد نگاه او به طیف مذهب‌یون و مخالفان مذهبی تغییر نداد. این نکته با توجه به این‌که او استبداد و سرکوب مخالفانش را با استدلالی مذهبی-برگزیده بودن از جانب خداوند- انجام می‌داد همخوانی دارد.

محمدرضا شاه پهلوی در تاریخ ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ برای همیشه ایران را ترک کرد و در ۵ مرداد ۱۳۵۹ پس از سرگردانی بسیار در شهر قاهره بر اثر سرطان در حالی که شصت سال داشت درگذشت.



رضا پهلوی و نتان یاهو

امروز دیگر بر کسی پوشیده نیست که هدف غائی دولت آپارتاید و نسل‌کش اسرائیل خالی از سکنه کردن مناطق هنوز فلسطینی‌نشین است. ابتدا نوار غزه، کرانه غربی، لبنان، سوریه و اکنون احتمال جنگ بین دو کشور مترجع ایران و اسرائیل و تشکیل یک منطقه حائل حفاظتی و یا تغییر جغرافیائی خاورمیانه. اسرائیل عملاً با بمباران زنان و کودکان و مدارس و بیمارستان‌ها و چادرها به فلسطینیان و لبنانی‌ها می‌گوید یا می‌مانید و کشته می‌شوید و یا فرار کنید از این منطقه بروید. در واقع هم نسل‌کشی می‌کند و هم به وجود آوردن یک زمین سوخته با مردمانی چادرنشین در غزه.

امروز بیش از هر کس دیگری رضا پهلوی و طرفدارانش دلتنگ حمله اسرائیل و آمریکا به ایران هستند. هم سلطنت‌طلبان و هم برخی یهودیان از کوروش بت ساخته‌اند و از او یک ناجی و قهرمان و یا یک پیامبر می‌سازند. در حالی که بابلیان وقتی متوجه می‌شوند چگونه غارت شده‌اند و تا می‌بینند خود به بردگی گرفته شده‌اند، دوبار قیام می‌کنند. و کوروش در هر کدام از این قیام‌ها دست به قتل‌عام گسترده می‌زند. این ماجرا از قدیمی‌ترین کتیبه‌ای که از بابلیان برجا مانده است منعکس شده است. این کتیبه شش ماه پس از اولین لشکرکشی نوشته شده است: «در ماه مهر هنگامی که کوروش به سپاه اكد در شهر اوپیس بر کنارهای رود دجله حمله کرد، مردمان اوپیس برشوریدند، اما او همه را از دم بکشت.» مورخان یونان نیز از کشتار زیاد در بابل نوشته‌اند. این‌که کوروش فرمان داد هر که بیرون از خانه است کشته شود و اگر در خانه سلاح دارد با خانواده‌اش کشته شود. (پیرنیا، تاریخ ایران باستان) اومستد در کتاب شاهنشاهی هخامنشی، ص ۶۸-۶۹ می‌نویسد: کوروش نبرد دیگری در اكد کنار دجله با مردم اوپیس کرد و آنان را در آتش سوزاند. مانوئل کوک نیز در کتاب شاهنشاهی هخامنشی، ص ۶۴ از قتل‌عام مردمان اكد در این جنگ سخن می‌گوید. کورت در کتاب هخامنشیان، ص ۴۱ از کشتار و تاراج بابلیان در جنگ اكد می‌نویسد. ویل دورانت در تاریخ تمدن ص ۲۹۰، از قساوت قلب و بی‌رحمی بی‌حد و مرز کوروش نوشته است. گزنفون در کتاب «کوروش‌نامه» آورده است که کوروش و سپاهیان به اندازه‌ای از مردم یک شهر کشتند که «زنان شیون و زاری آغاز کردند و دیوانه‌وار به هر سو می‌گریختند. آنان اطفال خود را به آغوش گرفته بودند و از معدود کسانی که زنده مانده بودند، استغاثه می‌کردند که نگذارید ما تنها و بی‌پناه بمانیم.» (کتاب سوم، فصل سوم) نمونه‌ی دیگر آن‌که «کوروش چشمان پتیساکاس را از حدقه درآورد و پوستش را زنده‌زنده کند و به صلیبش کشید.» (کتزیاس) پتیساکاس پیشکار کوروش بود! پورپیرار تاریخ هخامنشیان را اساساً بخشی از تاریخ یهود دانسته و کوروش را عامل اجرایی یک طرح یهودی می‌داند (برآمدن هخامنشیان، ص ۱۸۳)؛ دیدگاهی که نویسندگان «یهودی- مسیحی» نیز آشکارا بر آن صحه گذارده‌اند. (الین هانتزینگر، ایرانیان در کتاب مقدس) با فتح بابل و دیگر شهرهای بزرگ بین‌النهرین، ممالک وابسته به دولت بابل مانند فلسطین و فینیقیه نیز جزو قلمرو سیاسی دولت هخامنشی گردید.

گردش روزگار از زمان کوروش تا امروز این است که در آن زمان، یهودیان بابل دست به دامان کوروش «جهان‌گشا» شدند تا با لشکرکشی او، از ظلم شاه بابل نجات یابند و سرانجام نتیجه این شد که بابل نابود شد. و اکنون رضا پهلوی و سلطنت‌طلبان دست به دامان نتانیاوی «جهان‌گشا» شده‌اند که بیاید مردم ایران را از ظلم جمهوری اسلامی نجات دهد و سلطنت را احیا کند. نقطه مشترک این دو رویداد تاریخی در این است که این دو ماجرا تنها دارای یک برنده است و آن، یهودیان است. نه اثری از بابل ماند و نه در صورت حمله گسترده اسرائیل چیزی از ایران باقی می‌ماند که «شاهزاده» در حال انتظار ما بتواند در برابر کسی تاج‌گذاری کند! بر سر خود و کلاهی بر سر بقیه بگذارد.

رضا پهلوی در تمامی مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های خود، با تائید غیرمستقیم این جنایات و یا با سکوت در برابر آن‌ها، عملاً در کنار نتانیاوی و دولت اسرائیل قرار گرفته است. ویدئوهای تمامی این اظهارات در اینترنت قابل دسترسی است.

او در هر فرصتی خطاب به نتانیاهو می‌گوید که ما باید دست به دست هم دهیم و حکومت ایران را ساقط کنیم، و حتی به دیدار او و سازمان شین بت‌اش تا تل‌آویو و دیوار ندبه (به معنای تضرع و مویه) هم رفت.

رضا پهلوی در گفت‌وگو با یک شبکه رادیویی امریکائی گفته که «تروریسم مثل یک اختاپوس می‌ماند و ضعیف‌ترین نقطه اختاپوس چشم آن است، چشم اختاپوس تروریسم هم در تهران است!»

ملاقات و دست‌بوسی با جنایت‌کارانی چون نتانیاهو و وزیران اطلاعات و امنیت‌شان و پشتیبانی از اقدامات جنگی آن‌ها در فلسطین و در منطقه

تلاش برای براندازی جمهوری اسلامی به هر قیمت و با هر شیوه‌ای و با همه عواقب احتمالی کشته‌شدن وسیع مردم و نابودی زیرساخت‌های اقتصادی، اجتماعی و سایر زمینه‌های کشور است. اما یک سؤال اساسی این است که رضا پهلوی با کدام لشکر به جنگ جمهوری اسلامی می‌رود؟!

رضا پهلوی یا گفته رسانه‌های بورژوازی «شاهزاده» در مصاحبه‌ای با شبکه فاکس نیوز در ۷ اکتبر ۲۰۲۴، به کشتار ۷ اکتبر سال گذشته اسرائیلی‌ها توسط حماس اشاره کرد و آن را محکوم کرد اما او حتی یک کلمه درباره نسل‌کشی دولت فاشیست اسرائیل که بیش از چهل و دو هزار فلسطینی بی‌گناه را کشته که بیش از نیمی از آن‌ها کودک و زن بوده‌اند و دو میلیون و سصد هزار نفر جمعیت نوار غزه را از خانه‌هایشان رانده و چادر نشین کرده و حتی چادرهایشان را نیز به آتش می‌کشد هیچ نگفت. هیچ اشاره‌ای ویراین غزه نکرد.

این سکوت عمدی چه چیزی را نشان می‌دهد؟ جز خلق و خوی غیرانسانی و چشم دوختن به دست نتان یاهو؟!

این که حماس مرتکب جنایت شده است را باید محکوم کرد اما نسل‌کشی مردم فلسطین و اکنون لبنان چی؟ سکوت در برابر جنایتی که فرد شاهد آن است، در بهترین حالت نشانه‌ای از بی‌توجهی و بی‌مسئولیتی است. اما تائید آن، چیزی جز همدلی و همراهی با جنایت نیست، چرا که وقتی فردی با تاثیر اجتماعی، چنین برخوردی با مسائل اجتماعی و سیاسی دارد، به عادی‌سازی و پذیرش آن جنایت در جامعه کمک می‌کند و منافع خود را در آن تشخیص می‌دهد.

با این تجربه بسیار تلخی که اکثریت مردم ایران از دوران حاکمیت مستبدانه رضا شاه و پسرش محمدرضا شاه دارند و با وجود سرکوب‌های شدید ۴۵ ساله جمهوری اسلامی، گرایش احیای سلطنت در جامعه ایران جایی از ارعاب ندارد.

جنبش‌های اجتماعی و نیروهای چپ و آزادی‌خواه ایران، بیش از چهار دهه است که در جهت سرنگونی حکومت اسلامی مبارزه می‌کنند و در این راه نیز بهای سنگینی پرداخته‌اند. بسیاری از عزیزان‌شان توسط حکومت اسلامی اعدام شده‌اند. در حالی که محمدرضا پهلوی و اطرافیانش قبل از سرنگونی حکومت‌شان ایران را با میلیارد دلار و طلا و

جواهر ترک کردند. در این ۴۵ سال رضا پهلوی و اطرافیانش مشغول تجارت و ثروت‌اندوزی و خوش‌گذرانی و گرفتن

جیره و مواجب از امریکا و اکنون اسرائیل هستند. مبارزه‌شان نیز فصلی بوده است. اما این جریان از زمان جنبش انقلاب «زن، زندگی، آزادی» و پس از آن که رضا پهلوی به اسرائیل رفت و پرویز ثابتی این چهره منفور ساواک را

رونمائی کردند فعال‌تر شده و فحاشی‌هایشان علیه نیروهای چپ و آزادی‌خواه از حد و مرز گذشته است. جمهوری اسلامی نیز نفوذی‌های جمهوری اسلامی در اطراف رضا پهلوی جمع شدند و تلاش می‌کنند با ترفندهای مختلف، بین

جامعه ایران خارج کشور تفرقه بیندازند و اختلافات درون اپوزیسیون را نیز شدیدتر کنند. اکنون رضا پهلوی رسماً علناً می‌گوید امریکا و اسرائیل به ایران حمله نظامی کنند و مجدداً حکومت سلطنت را احیا کنند.

سلطنت‌طلبان با شعار «مرگ بر سه فاسد ملا چپی مجاهد» (این شعار را اولین بار یاسمین پهلوی زن رضا پهلوی بر سر زبان‌ها انداخت) و یا شعار اعدام همه ۵۷ها؛ دست به نفرت‌انگیزترین فحاشی‌ها و اقدامات می‌زنند.

فقط تعدادی در خارج کشور، اطراف رضا پهلوی جمع شده‌اند و اکنون تنها آرزوی‌شان این است که امریکا و اسرائیل مانند عراق و لیبی و افغانستان و عراق، هرچه زودتر به ایران حمله کنند و با سرنگونی جمهوری اسلامی، احتمالا رضا پهلوی و هوادارانش را به قدرت برسانند. آرزویی که به قول معروف «بر جوانان عیب نیست!» آن‌هم آرزویی که نه برای جوانان امروز، بلکه برای تعدادی از جوانان دیروزی مطرح است که امروز سخت و به‌شکل افراطی به بیماری «نوستالژیک» و هذیان‌گویی دچار شده‌اند!

سه شنبه یکم آبان-عقرب- ۱۴۰۳-بیست و دوم اکتوبر ۲۰۲۴